



پوپولیسزم یا فاشیسم

جان بلامی فاستر

ترجمہ: نیکو پور و رزان

یادداشت مترجم

مقاله حاضر دومین نوشته جان بِلَمی فاستر پیرامون پدیده "ترامپسم" و عروج نئو-فاشیسم در ایالات متحده است که در شماره دوم از دوره ۶۹ ماهنامه مانتلی ریویو (ژوئن ۲۰۱۷) منتشر گردید. از زمان انتشار این مقاله تا کنون مسایل مهم بسیاری رخ داده و برخی از اشخاصی که در این جا از آن‌ها نام برده شده تا کنون جا به جا شده‌اند. از جمله این افراد باید از استیو بِن نام برد که از سمت مشاور استراتژیک کاخ سفید در ۱۸ اوت و به دنبال وقایعی که در شارلترویل رخ داد، به اجبار و تحت فشار فزاینده افکار عمومی و تظاهرات گسترده ضد-نژادپرستی برکنار گردید.

در روزهای یازدهم و دوازدهم اوت نئو-نازی‌ها، کوکلس کلان‌ها، برتری طلبان نژاد سفید، و در یک کلام، تمام آن‌هایی که می‌خواهند در کنار ترامپ عظمت گویا از دست رفته آمریکا را به اصطلاح بار دیگر به آن باز گردانند، از سراسر ایالات متحده به بهانه پیش‌گیری از برچیدن نمادهای ننگین برده‌داری و نژادپرستی آمریکایی سفید در شارلترویل در تظاهرات بزرگی گرد آمدند. این به اصطلاح تظاهر کننده‌گان، که بسیاری از آن‌ها به طور علنی سلاح حمل می‌کردند، دست به ایجاد رعب و وحشت وسیعی در سطح شهر زده و بسیاری (به طور عمده سیاهان) را مورد ضرب و شتم قرار دادند. اوج این حملات فاشیستی زمانی بود که یکی از این نژادپرست‌ها با اتوموبیل به صف تظاهرات مخالفین حمله برده (اسلحه‌ای که از سوی داعش ابداع شده و مرتباً به کار گرفته می‌شود) و یک تظاهر کننده را به قتل رسانده و نزدیک به بیست نفر را زخمی نمود.

به دنبال این واقعه بود که موج وسیعی از تظاهرات و اعتراضات در سراسر ایالات متحده به راه افتاد و فشار افکار عمومی را بر علیه سیاست‌های عمیقاً دست راستی و متمایل به فاشیسم کاخ سفید ترامپ برانگیخت.

پس از برکناری استیو بِن و فرستادن وی به بریت‌بارت که تحت فشار افکار عمومی صورت گرفت، ترامپ مجبور شد که گورکا، یکی دیگر از تئوری پردازان نئو-فاشیسم را نیز در 25 اوت از سمت‌اش به عنوان کارشناس ارشد کاخ سفید در امور تروریسم برکنار سازد.

واقعیت، اما، این است که این جا-به-جایی مهره‌ها به هیچ روی به معنای کنار نهادن سیاست نئو-فاشیستی نبوده، بلکه صرفاً سرپوش گذاشتن بر آن است. شخص ترامپ که خود یک لُمین به تمام معنا و از بی‌پرنسیپ‌ترین، خُردترین، فرومایه‌ترین افراد طبقه حاکم آمریکاست، فاقد هر گونه بینش سیاسی و خرد اجتماعی است، به طوری که حتا گذاشتن نام ماکیاولی بر او نیز دادن نوعی ارزش به وی است. اما، وی در رأس جریانی قرار دارد که عمیقاً ارتجاعی-مذهبی بوده و در سطح جهانی با مرتجع‌ترین، جنایت‌کارترین و خطرناک‌ترین جریان‌های سیاسی، از جمله صهیونیسم، پیوند عمیق خورده است. تحلیل و بررسی و شناخت پدیده ترامپسم در رأس جریان نئو-فاشیستی دارای اهمیت بالایی است.

ترجمه مقاله نخست فاستر تحت عنوان "کاخ سفید در اشغال نئو-فاشیست‌ها" پیش‌تر در همین جا منتشر شده است.

نیکو پورورزان

سپتامبر ۲۰۱۷

پوپولیسم یا فاشیسم

من به سیاست زور باور دارم — به این معنا که، از تمامی ابزاری که به
نظر من مفید باشد استفاده می‌کنم بدون این که از بابت درست یا غلط
بودنش و یا از فرجام نیک و بدش هیچ نگرانی به خود راه دهم.
آدولف هیتلر^۱

عروج دانالد ترامپ به ریاست جمهوری ایالات متحده عموماً با عنوان پیروزی "پوپولیسم دست راستی" و یا به طور ساده "پوپولیسم" معرفی می‌شود.^۲ ارایهء تعریف دقیق از واژهء پوپولیسم به این خاطر که فاقد هر گونه محتوای مادی مشخص بوده، بسیار سخت است. در گفتمان رایج از این واژه برای اشاره به هر حرکتی که "مردم" را مخاطب قرار داده، در حالی که "نخبه‌گان" جامعه را مورد هدف قرار می‌دهد به کار گرفته می‌شود.^۳ پوپولیسم در ایالات متحده از تاریخ طولانی‌تری برخوردار است که به انقلاب بزرگ ارضی در اواخر سدهء نوزده پیوند می‌خورد.^۴ اما، در حال حاضر این مفهوم در وهلهء نخست به رشد پوپولیسم دست

^۱ Hitler quoted in Herman Rauschnig, *The Voice of Destruction* (New York: Putnam, 1940), 277.

^۲ برای نمونه، به منابع زیر رجوع شود:

Peter Baker, "As Trump Drifts Away from Populism, His Supporters Grow Watchful," *New York Times*, April 18, 2017;

Thomas B. Edsall, "The Peculiar Populism of Donald Trump," *New York Times*, February 2, 2017;

Federico Finchelstein and Pablo Piccato, "Donald Trump May Be Showing Us the Future of Right-Wing Politics," *Washington Post*, February 27, 2016;

"Why Trump's Populist Appeal Is About Culture Not the Economy," *Vox*, March 27, 2017, <http://vox.com>;

Perry Anderson, "Passing the Baton," *New Left Review* 103 (2017), 54–55;

Leo Panitch, "The Trump Way," *Jacobin* 24 (Winter 2017): 17.

^۳ واژهء پوپولیسم به شخصیت‌های بسیار متفاوتی مانند آدولف هیتلر، شارل د گل، فرانکلین دلنا روزولت، مائو زدونگ، ولادیمیر پوتین، هوگو شاوز، مارین له پن، برنی ساندرز، و دانالد ترامپ اطلاق شده است. نگاه شود به:

Margaret Canovan, *Populism* (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1981), 292;

Jan-Werner Müller, *What Is Populism?* (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 2016), 1, 9, 13, 34–37, 48, 93;

Cas Muddle and Cristóbal Kaltwasser, *Populism: A Very Short Introduction* (Oxford: Oxford University Press, 2017), 9, 12–13, 24, 53, 109;

Ruth Wodak, *The Politics of Fear* (London: Sage, 2015), 10; "[Donald Trump, Xi Jinping and the Mao Factor](#)," CNN, April 3, 2017;

David Greenberg, "[The Populism of the Roosevelt Era](#)," *Time*, June 24, 2009.

^۴ Lawrence Goodwyn, *The Populist Moment: A Short History of the Agrarian Revolt in America* (Oxford: Oxford University Press, 1978).

در اواخر قرن نوزدهم پوپولیسم انقلابی کاملاً متفاوتی در روسیه وجود داشت که آن نیز ریشه‌های دهقانی داشت. نگاه شود به:

Franco Venturi, *Roots of Revolution* (New York: Grosset and Dunlap, 1966).

راستی در اروپا و اخیراً در ایالات متحده گره خورده و ارتباط آن با جنبش‌های پوپولیست چپ، از جمله سیریزا در یونان، پودموس در اسپانیا، و جنبش اشغال در ایالات متحده صرفاً امری ثانوی است.

پوپولیسم دست راستی در واقع واژه شسته-رفته‌ای است که در چند دهه گذشته به گفتمان رایج در اروپا وارد شده که برای اشاره به "گونه‌های فاشیسم" (فاشیسم/نئو-فاشیسم/پسا-فاشیسم) به کار برده شده، که جملگی دارای ویژه‌گی خارجی-ستیزی کینه توزانه و گرایش‌های ناسیونالیستی افراطی بوده و ریشه در لایه-های پایینی طبقه متوسط و بخش‌های ممتاز طبقه کارگر در ائتلاف با سرمایه انحصاری دارد.^۵ این ویژه-گی‌ها را می‌توان در جبهه ملی^۶ در فرانسه، لیگ شمالی^۷ در ایتالیا، حزب آزادی^۸ در هلند، حزب استقلال^۹ بریتانیا، دموکرات‌های سوئد^{۱۰}، و حزب‌ها و حرکت‌های مشابهی در دیگر کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری دید.^{۱۱}

امروز، عین این پدیده در ایالات متحده به عالی‌ترین مقام اجرایی کشور عروج کرده است. با این حال، مفسرین جریان اصلی علی‌العموم از پرداختن به مسئله فاشیسم یا نئو-فاشیسم در این زمینه خودداری نموده و به جای آن ترجیح می‌دهند که واژه مبهم و بی‌خطر پوپولیسم را به کار گیرند. دلیل این امتناع صرفاً به این خاطر نیست که واژه فاشیست یادآور ایماژهای وحشت‌انگیز آلمان نازی و فاجعه آدم‌سوزی را در یادها زنده می‌سازد، یا به این خاطر که به طور فزاینده‌ای به عنوان واژه‌ای چند-مصرفی برای توهین سیاسی به کار برده شده است. بلکه، علت خودداری لیبرال‌های جریان اصلی از کاربری به جای واژه نئو-فاشیست اساساً به این خاطر است که هر گونه درگیری جدی با این پدیده سیاسی نقد سرمایه‌داری را در پی خواهد داشت. همان گونه که برتولت برشت در سال ۱۹۳۵ این پرسش را مطرح ساخته بود که: "چگونه کسی می‌تواند حقیقت را در باره فاشیسم بیان نماید، بدون آن که حاضر باشد تا بر علیه سرمایه‌داری که این پدیده را به روی صحنه می‌آورد لب به سخن بگشاید؟"^{۱۲}

^۵ Walter Laquer, *Fascism: Past, Present and Future* (Oxford: Oxford University Press, 1996), 4–8.

^۶ National Front

^۷ Northern League

^۸ Freedom Party

^۹ UK Independence Party

^{۱۰} Sweden Democrats

^{۱۱} See Simon Hedlin, "On Trump's Populism, Learn from Sweden's Mistakes," *Forbes*, December 22, 2016; Ruth Wodak, Majid Khosravini, and Brigitte Mral, eds., *Right-Wing Populism in Europe* (London: Bloomsbury, 2013).

On local successes of France's National Front, see Valérie Igounet and Vincent Jarousseau, "Scenes from the Front," *Dissent*, Spring 2017: 88–95.

^{۱۲} Bertolt Brecht, *Galileo* (New York: Grove Weidenfeld, 1966), 137–38.

بر بستر شرایط سیاسی حاضر نه تنها درک این نکته که چگونه ورشکستگی نو-لیبرالیسم به نئو-فاشیسم میدان داده از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده، بلکه هم چنین بسیار مهم است که بتوان این تحولات را به بحران ساختاری سرمایه‌انحصاری-مالی - یعنی رژیم سرمایه‌داری متمرکز، مالی، و جهانی شده - مرتبط ساخت. تنها بر پایه چنین نقد تاریخی و همه جانبه است که می‌توان اشکال ضروری مقاومت را سازمان‌دهی نمود.

لغافهء پوپولیسم

گفتمان لیبرال مفهوم پوپولیسم دست راستی را به عنوان صفتی با بار منفی ملایم به کار گرفته است؛ صفتی که هم برای نفی این گرایش به کار برده شده، ولی در عین حال و با کنار نهادن اصل مسئلهء فاشیسم/نئو-فاشیسم بر آن سرپوش می‌گذارد. این عین بازتاب رابطهء مبهم طبقهء حاکم با "راست رادیکال" است، جریانی که به رغم تمامی "رادیکالیسم‌اش" به عنوان پدیده‌ای کاملاً سازگار با سرمایه‌داری پذیرفته شده است. در حقیقت، نیروهای راست نئو-فاشیست، به رغم این که هنوز از سوی نخبه‌گان جهانی به دیدهء تردید نگریسته می‌شوند، اما به طور سیستماتیک در سراسر اروپا به "چهرهء انسانی" مزین شده، و غالباً به عنوان شرکای قابل قبول در حکومت‌های راست-میانه دیده شده‌اند.^۱

پدیدهء ترامپ نیز در حال حاضر در روند همگون‌سازی مشابهی به سر می‌برد. فدریکو فینچلستاین و پابلو پیکاتو در مقاله‌ای که اخیراً در واشنگتن پُست به چاپ رسید می‌نویسند که: "اگرچه نژادپرستی و رهبریت فرهمند، ترامپ را به فرمول‌بندی جریان فاشیسم نزدیک می‌سازد، اما، واژهء پسا-فاشیست تعریف درست-تری از وی به دست می‌دهد، واژه‌ای که در واقع مترادف پوپولیست است پوپولیسم مدرن از شکست فاشیسم سر برآورد، [و] به عنوان یک تلاش پسا-فاشیستی بدیع در راستای هدایت تجربهء فاشیستی در مسیر دموکراتیک، در عوض به آفرینش نوعی از دموکراسی زورمدار دست می‌یازد." دیگر مفسرین جریان اصلی در ایجاد ارتباط میان پدیدهء ترامپ و فاشیسم حتا از این نیز حساس‌ترند. از این روست که دیلن ماتیو اصرار دارد که: "ترامپ فاشیست نیست او یک پوپولیست دست-راستی است." بسیاری از مفسرین، اما، ماهرانه این پرسش را به طور کلی ناشنیده می‌گذارند. از جمله تامس ادسال، نویسندهء روزنامهء نیویورک تایمز، ترامپ را صرفاً نمایندهء "عروج پوپولیسم دست-راستی در آمریکا" می‌داند.^۲

این شیوهء رویکرد هژمونیک لیبرالی به این موضوعات را می‌توان در دگرگشت تئوری سیاسی ریشه یابی نمود، امری که به دوران جنگ سرد برمی‌گردد. به پوپولیسم به مثابهء یک عنوان سیاسی هم‌خوان با مختصات تئوری تمامیت‌خواهی (توتالیتاریسم) نگریسته می‌شود، که در بهترین شکل‌اش توسط حانا اِرَنت^۳

^۱ Charles Bremer, "At the Gates of Power," *New Statesman*, December 4, 2014.

^۲ Finchelstein and Piccato, "Donald Trump May be Showing Us the Future of Right-Wing Politics"; Dylan Matthews, "I Asked 5 Fascism Experts Whether Donald Trump Is a Fascist," *Vox*, December 10, 2015; Thomas Edsall, "The Peculiar Populism of Donald Trump"; "Why Trump's Populist Appeal is About Culture, Not the Economy";

Sheri Berman, "Populism is Not Fascism: But it Could Be a Harbinger," *Foreign Affairs*, November-December 2016.

^۳ Hannah Arendt

عرضه شده است. از این دیدگاه، هر گونه مخالفت با مدیریت لیبرال-دموکراتیک جامعه سرمایه‌داری، از هر سویی که باشد، به عنوان گرایشی تمامیت‌خواه و غیر-لیبرال در نظر گرفته شده و اگر هم که از پایگاه مردمی برخوردار باشد دو چندان خطرناک‌تر است. از این جای‌گاه، یک جامعه تنها زمانی دموکراتیک خوانده می‌شود که تحت مدیریت دموکراسی لیبرال قرار داشته باشد، اگر چه حقوق و مصونیت‌های فردی را صرفاً در اشکال محدودی منحصر ساخته و تنها به رژیم ذاتاً ناعادلانه سرمایه‌داری که ریشه در مالکیت خصوصی دارد راه می‌برد. این چنین جامعه‌ای، بنا به آن چه که پال برن و پال سوییزی در اثرشان با عنوان *سرمایه‌انحصاری* نوشته‌اند: "در شکل دموکراتیک بوده، ولی در محتوا توانگرسالارانه است."⁴ در چارچوب این دیدگاه مالکیت‌خواه فرد-گرایانه، هر جریانی که جاذبه مردمی داشته و دستگاه لیبرال-دموکراتیک حاکم را به چالش بکشد با عنوان پوپولیسم تعریف می‌شود. پس از فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ چرخش ایدئولوژیک عمده‌ای رخ داد که به پذیرش تقریباً همه‌گانی دولت لیبرال-دموکراتیک به عنوان به اصطلاح تنها سنگر بر علیه تمامیت‌خواهی (توتالیتاریسم) انجامید - نظرگاهی که به ویژه با نظرات اِرنست پیوند خورده است. در این مورد، اسلاوو زیزک می‌نویسد:

ارتقاء حانا اِرنست به این چنین مقام شامخی ... شاید روشن‌ترین نشانه از شکست تئوریک چپ باشد - این که چگونه چپ مختصات بنیادی لیبرال دموکراسی را پذیرفته ("دموکراسی" در برابر "تمامیت‌خواهی"، و نظایر آن)، و در حال حاضر سعی دارد که موضع‌اش (مخالفت‌اش) را در درون این فضا باز-تعریف نماید "تمامیت‌خواهی" در سراسر دوران حرفه‌ای خویش در قبای یک ایده ایدئولوژیک بود که امر پیچیده "رام کردن رادیکال‌های آزاد" را به عهده داشته، هژمونی لیبرال-دموکراتیک را تضمین نموده، و نقد چپ‌گرایانه از لیبرال دموکراسی را تحت عنوان قرینه و "هم‌زاد" دیکتاتوری راست فاشیستی رد نمود. اگر که بخواهیم "تمامیت‌خواهی" را با توسل به تقسیم آن به گونه‌های مختلف (مثلاً با تأکید بر تفاوت میان گونه فاشیستی و کمونیستی) توجیه کنیم، کار کاملاً بی‌هوده‌ای خواهد بود: به مجرد این که کسی ایده "تمامیت‌خواهی" را بپذیرد بلافاصله در افق لیبرال-دموکراتیک جای خواهد گرفت. بحث در این جا این است که ایده "تمامیت‌خواهی" که فاقد هر گونه بارِ مؤثرِ تئوریک بوده، در حقیقت نوعی جانشینی است: یعنی به جای این که ما را قادر به اندیشیدن سازد، مجبورمان می‌سازد که واقعیت تاریخی را به شکلی که خود توضیح می‌دهد بپذیریم؛ نه تنها ما را از وظیفه اندیشیدن معاف ساخته، بلکه فعالانه از اندیشیدن باز می‌دارد.⁵

⁴ Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966), 155.

⁵ Slavoj Žižek, *Did Somebody Say Totalitarianism?* (London: Verso, 2001), 2-3. See also Hannah Arendt, *The Origins of Totalitarianism* (New York: Harcourt Brace, 1951), 301-18.

امروزه، کاربرد متداول از واژه پوپولیسم دقیقاً از این چنین "دیدگاه لیبرال-دموکراتیک" نشأت می‌گیرد.^۶ پوپولیسم مادامی که مخالف لیبرال دموکراسی باشد به عنوان گرایش ضد-دموکراتیک، استبدادی، و حتا توتالیتار در هر دو جریان چپ و راست دیده می‌شود. یان-ورنر مولر در پاسخ به این پرسش که پوپولیسم چیست؟، آن را "خطری برای دموکراسی" می‌نامد. کاس مده و کریستول کالت‌واسر در کتاب‌شان با عنوان پوپولیسم: یک مقدمه بسیار کوتاه می‌نویسند که: "به طور نظری، پوپولیسم به شکلی عمیقاً بنیادی رویاروی لیبرال دموکراسی قرار می‌گیرد." از این رو، به پوپولیست‌ها به خاطر مخالفت‌شان با دولت لیبرال-دموکراتیک که به طور سنتی بر جوامع سرمایه‌داری مسلط بوده، به عنوان گرایش به سمت "افراطی‌گری" نگریسته می‌شود.^۷

اما، واقعیت این است که در این تعریف از پوپولیسم تمامی درون‌مایه‌های جوهری بحث از جمله این که طغیان چپ و راست در اشکالی کاملاً متفاوت بروز نموده، پایگاه طبقاتی-ایدئولوژیک عمیقاً متفاوت‌شان، و اهداف متضاد و در حقیقت ناهم‌سازشان کاملاً نادیده گرفته می‌شود. فاشیسم در چارچوب جامعه سرمایه‌داری متضاد لیبرال دموکراسی تلقی می‌شود. مدافعان [فاشیسم] در پی آنند که به جای لیبرال دموکراسی نوع متفاوتی از مدیریت سیستم سرمایه‌داری را حاکم سازند که در آن حقوق مدنی از میان رفته و محدودیت‌های قوه مجریه کنار زده می‌شود، ابزار سرکوب در راستای تضعیف سازمان طبقه کارگر تقویت شده، و اشکال قومی-ملی برای اعمال محرومیت‌های اجتماعی به کار بسته می‌شود. در مقابل، سوسیالیسم نه متضاد دولت لیبرال-دموکراتیک، بلکه متضاد خود سرمایه‌داری است. سوسیالیست‌ها در پی آنند که سرمایه‌داری را با شیوه تولید کاملاً متفاوتی که بر اساس "برابری واقعی" و "دموکراسی واقعی" است جای‌گزین سازند.^۸

با این همه، بسیاری از چپ‌ها در مواجهه با عروج دوباره گرایش‌های فاشیستی در جوامع غربی درک‌ارتی را از این مقوله - شاید صرفاً از روی راحت‌طلبی - پذیرفته‌اند. بدین ترتیب، پوپولیسم حتا از سوی تحلیل-

^۶ On the way that this is connected to Arendt's own views see "Populism Through the Eyes of Hannah Arendt: Now and Then," Eyes on Europe, April 2017.

A similar argument on the liberal-democratic designation of a totalitarian-populist nexus to the one that I have presented here, though not discussing Arendt and tracing the shift in the way the concept of populism was used to the Cold War "vital center" views of thinkers such as Arthur Schlesinger, Jr. and Richard Hofstadter, can be found in Marco D'Eramo, "Populism and the New Oligarchy," *New Left Review* 82 (2013): 5-28.

^۷ Müller, *What Is Populism?* 2-3, 13, 93, 99-103; Mudde and Kaltwasser, *Populism*, 1-7, 92-96, 108-09, 116-18.

^۸ On substantive democracy, see István Mészáros, "The Critique of the State: A Twenty-First Century Perspective," *Monthly Review* 67, no. 4 (September 2015): 32-37.

On the critique of liberal democracy as a contradictory state form under capitalism see C. B. Macpherson, *The Life and Times of Liberal Democracy* (Oxford: Oxford University Press, 1977).

گران برجسته‌چپ به مثابه‌ت‌هاجم غیرمنطقی و نامربوط به نخبه‌گان تصویر شده که از گرایش‌های ضد-دموکراتیک و توتالیت‌ر برمی‌خیزد. پذیرش چنین نظرگاهی شکست مهم سیاسی و ایدئولوژیک را رقم می‌زند که شرایط و جهت‌گفت‌مان را به نفع حاکمیت لیبرال-دموکراتیک واگذار می‌کند.

آندریا مامونه در اثر خویش با عنوان نئو-فاشیسم فر-ملی در فرانسه و ایتالیا در بحث پیرامون دسته‌بندی کردن راست‌رادی‌کال تحت عنوان به اصطلاح پوپولیست و مشکلات تحلیلی‌ای که این گونه تعریف در پی خواهد داشت، می‌نویسد که: "واژه‌های پوپولیسم و پوپولیسم ملی" در دهه‌های اخیر به عمد از سوی مفسرین لیبرال اروپایی استفاده شده که تا "واژه‌گان فاشیسم/نئو-فاشیسم را با آن جای‌گزین سازند." این حرکت به این منظور طراحی شده بود که تا "برای جناح راست افراطی نوعی از توجیه به اصطلاح سیاسی و دموکراتیک تراشیده شود." به علاوه، آب‌پاکی پوپولیسم ریختن بر سر چنین جنبش‌هایی ربط چندانی به ذات این جنبش‌ها نداشته، بلکه به طور عمده بر این فرض استوار است که نهادهای لیبرال-دموکراتیک مستحکم‌تر از آنند که در زیر سلطه فاشیست‌ها قرار گیرند. در عوض، اما، نیروهای نئو-فاشیست به طور فزاینده‌ای از نظر سیاسی مقبولیت یافته که به طور بالقوه می‌توانند در تعادل جامعه سرمایه‌داری نقش ایفا نموده و به عنوان اهرمی برای مات کردن نیروی چپ به کار گرفته شوند.^۹ والتر لاکر نیز به این نکته اشاره می‌کند که استفاده از واژه پوپولیست جز ایجاد "سردرگمی" فایده دیگری نداشته و نیاز به این دارد که هنگام استفاده از آن با قید تعریف میان چپ و راست فرق گذاشته شود. وی می‌افزاید که استفاده از این واژه به ویژه در مورد جنبش‌های دست راستی گمراه کننده است. به این خاطر، وی به جای آن چه که در اشکال گوناگونی نظیر "افراطی‌گری دست راستی، رادی‌کالیسم دست راستی، پوپولیسم دست راستی رادی‌کال، ... [و] پوپولیسم ملی" به کار گرفته شده و جملگی در تشریح گرایش سیاسی ویژه‌ای که به طور تاریخی در چارچوب "گونه فاشیستی" می‌گنجد "عاجزند"، استفاده از واژه "نئو-فاشیسم" را ترجیح می‌دهد.^{۱۰}

با توجه به این چنین زمینه پیچیده و بحث-انگیز ایدئولوژیک، مهم است که به این نکته اشاره نمود که مفسرین رادی‌کال صاحب نامی هم‌چون جودت باتلر، نوآم چامسکی، هوآن کُل، آنری جی‌رو، پال ستریت، و کُرِنل وست، جملگی نهادن نام پوپولیست بر پدیده ترامپ را رد نموده و در عوض این پدیده را به مثابه

^۹ Andrea Mammone, *Transnational Fascism in France and Italy* (Cambridge: Cambridge University Press, 2015), 7, 16; Laquer, *Fascism*, 4-8.

^{۱۰} Laquer, *Fascism*, 4-9.

بخشی از "جریان عمومی نئو-فاشیست" می‌دانند که موجب اختلال در دولت‌های پیش‌رفته سرمایه‌داری می‌شوند. از آن گذشته، به هیچ وجه نمی‌توان این مسئله را امری فرعی شمرد: آن چه که در این جا مطرح است درک درست نیروهای چپ از این جنبش رو به عروج نئو-فاشیستی فرا-ملی در اروپا و ایالات متحده در متن بحران سیاسی و اقتصادی ژرفنده بوده و در عین حال نیاز به یافتن پاسخ درخور برای آن می‌باشد.^{۱۱}

به طور کلی لایه‌های پایینی طبقه متوسط یا خرده-بورژوازی به همراه بخش‌های ممتاز طبقه کارگر پایه توده‌ای جنبش‌های سیاسی وابسته به گونه‌های فاشیستی را تشکیل می‌دهند. در حال حاضر، لایه‌های پایینی خرده-بورژوازی بالغ بر یک-سوم جمعیت ایالات متحده را تشکیل می‌دهند. اعضاء این طبقه را به طور عمده مدیران رده-پایین، کارگران و کارمندان نیمه-حرفه‌ای، صنعت‌گران، سرکارگراها، و فروشندگهای متعلق به بخش‌های غیر خرده-فروشی با درآمدی در حدود هفتاد هزار دلار (میانگین سالانه) تشکیل می‌دهند.^{۱۲} از میان این اقشار، و برخی کارگران یقه-آبی، به ویژه در مناطق روستایی و هم چنین از میان صاحبان سرمایه‌های کوچک و فروشگاه‌های زنجیره‌ای است که ترامپ سرسخت‌ترین پشتیبان‌های خویش را به دست آورده است.^{۱۳} در این رابطه، اقشار پایینی طبقه میانی را می‌توان بنا به گفته رایت میلز، "پشت جبهه" سیستم سرمایه‌داری نامید. این طبقه در دروه‌های بحرانی، غالباً یک ایدئولوژی خرده-بورژوایی "رادیکال" را علم می‌سازد که به دور از آراء سنتی طبقه کارگر و لیبرال می‌باشد. این ایدئولوژی "سرمایه-داری خویشاوندی" و نخبه‌گان حکومتی را مورد انتقاد قرار داده در حالی که خود به ائتلاف با شرکت‌های عظیم و فوق-ثروتمندان بر علیه یک "غیر-خودی‌هایی" که غالباً در چارچوب نژادی تعریف می‌شود –

¹¹ The term "neofascist wind" comes from Mammone, *Transnational Neofascism*. See also: Judith Butler, "Trump, Fascism, and the Construction of 'the People,'" Verso blog, December 29, 2016, <http://versobooks.com>; Noam Chomsky, "Trump Might Be a Disaster, But His Team Is Ready to Loot America," Alternet, April 15, 2017, <http://alternet.org>; *Optimism Over Despair* (Chicago: Haymarket, 2017), 113–15; Juan Cole, "Preparing for the Normalization of a Neofascist White House," Informed Comment blog, January 2, 2017, <http://juancole.com>; Henry A. Giroux, "Combating Trump's Neo-Fascism and the Ghost of 1984," Truthout, February 7, 2017, <http://truth-out.org>; Paul Street, "Slandering Populism," Counterpunch, April 28, 2017, <http://counterpunch.org>; Cornel West, "Goodbye, American Neoliberalism," *Guardian*, November 7, 2016.

¹² Dennis Gilbert, *The American Class Structure in an Age of Growing Inequality* (Los Angeles: Sage, 2011), 14, 243–47.

تقسیم بندی میان طبقه کارگر و بخش پایینی طبقه متوسط را نمی‌توان به طور دقیق تعیین نمود. کارل مارکس در این مورد گفته است که: "لایه‌های میانی و انتقالی همواره مرزهای‌شان را مخدوش می‌کنند." (سرمایه، جلد سوم، ص ۱۰۲۵، انتشارات پنگوین، ۱۹۸۱). علاوه بر آن، این نیز درست است که هم عامل‌های اقتصادی و هم فرهنگی (و میزان آگاهی) روابط طبقاتی را در ابعاد واقعی تاریخی تعیین می‌کنند.

¹³ John Bellamy Foster, "Neofascism in the White House," *Monthly Review* 68, no. 11 (April 2017): 1–2.

یعنی رنگین-پوستان کم درآمد، مهاجرین، و کارگران تهی‌دست - دست می‌یازد.^{۱۴} این بخش از جامعه که از امتیازهای بهتری نسبت به اکثریت طبقه کارگر برخوردار بوده، ولی از امنیت و ثروت لایه‌های بالایی طبقه متوسط محروم است، بیش از همه پذیرای نژادپرستی و ناسیونالیسم افراطی بوده و خواهان بازگرداندن ارزش‌ها و سنن از "دست رفته" - یا به عبارتی "باز-زایش ناسیونالیسم افراطی" - است. سرانجام، پروژه نئو-فاشیستی، دقیقاً مانند فاشیسم کلاسیک، بر ائتلاف میان لایه‌های پایینی طبقه متوسط و سرمایه‌های مالی-انحصاری متکی است که نهایتاً به خیانت به پایه توده‌ای این جنبش منتهی می‌شود.^{۱۵}

¹⁴ C. Wright Mills, *White Collar* (Oxford: Oxford University Press, 1951), 353-54. The concept of "crony capitalists" is seen by Bannon as integral to lower-middle class radicalism. See Bannon quote in Lester Feeder, "This is How Steve Bannon Sees the Entire World," BuzzFeed, November 15, 2016.

¹⁵ Roger Griffin, "General Introduction," in Griffin, ed., *Fascism* (Oxford: Oxford University Press, 1995), 3-4.

"انقلاب مطابق قانون"

این حقیقت که از هیتلر و حزب نازی غالباً به عنوان نمونه‌هایی از پدیده پوپولیسم نام برده می‌شود به روشنی نشان می‌دهد که این واژه کاملاً مبهم تا چه اندازه می‌تواند کش‌دار باشد.^۱ فاشیسم کلاسیک یک شکل‌بندی سیاسی پیچیده‌ای بود که به رغم خشونت وسیعی که با عروج آن عجین بوده است، همواره به عنوان حاصل یک "انقلاب قانونی" قلمداد شده است. هم موسولینی در ایتالیا و هم هیتلر در آلمان به دنبال آن بودند که به اصطلاح "انقلاب" سیاسی خویش را در چارچوب و با استفاده از ابزارهای دولت سرمایه‌داری به پیش برده، و دست‌کم سیمایی ظاهری از قانونیت مورد نیاز برای تثبیت و مشروعیت بخشیدن به نظم نوین را حفظ کنند. در حقیقت، ایماژی که از فاشیسم توسط خود این حرکت ترسیم شد عبارت از "سرمایه-داری سازمان یافته" زیر نظر یک "دولت تمام عیار" مرکزی – یعنی تمرکز تمامی قدرت در درون دولت – و ارایه بینشی نو و نژادی از حاکمیت ملی بود.^۲

هیتلر هنگامی که به عنوان شاهد به دادگاه نظامی لایپزیک فرا خوانده شده بود، هنگام ادای سوگند گفت: "قانون اساسی صرفاً صحنه نبرد را طراحی می‌کند، ولی هدف آن را مشخص نمی‌سازد. سعی ما این است که وارد نهادهای قانونی شده و بدین ترتیب است که حزب خود را به یک عامل تعیین کننده تبدیل خواهیم نمود. اما، پس از تصاحب قدرت قانونی تمام تلاش خود را به کار خواهیم زد تا دولت را در قالبی بریزیم که مناسب حال ما باشد." واقعیت این است که به قدرت رسیدن هیتلر از طریق الغاء قانون اساسی وایمار نبوده، بلکه همان گونه که کارل براخر، تاریخ‌دان آلمانی، تشریح کرده، "از طریق خالی نمودن آن از محتوای واقعی‌اش با استفاده از ابزار قانونی"^۳ بود. تا نوامبر ۱۹۳۲ کاملاً مشخص شده بود که حزب نازی نخواهد توانست اکثریت کرسی‌های پارلمانی را به دست آورد. هیتلر، اما، راه دیگری را برای خزیدن به قدرت یافته بود که همانا انتصاب وی به عنوان صدراعظم بود.

^۱ Canovan, *Populism*, 292; Wodak, *The Politics of Fear*, 10; "Pope Francis Warns Against Rise of Populist Leaders 'Like Hitler' as Donald Trump Sworn in as President," *Independent*, January 22, 2017.

^۲ Arthur Schweitzer, *Big Business in the Third Reich* (Bloomington, IN: Indiana University Press, 1964): 239–96; Franz Neumann, *Behemoth* (Oxford: Oxford University Press, 1942).

این که تا چند اندازه بتوان آلمان نازی (پیش از سال ۱۹۳۹) را با انگاشت‌هایی هم چون سرمایه‌داری سازمان یافته، تحت سلطه شرکت‌های بزرگ، و یا سرمایه‌داری دولتی تعریف نمود، البته، قابل بحث است. همان گونه که فرانز نیومن در کتاب‌اش با عنوان هیولا (*Behemoth*) بحث نموده، رایش سوم به قدرت و نفوذ کارتل‌ها دامن زده، و افزایش سازمان‌دهی در اقتصاد که گویا به دست آمده بود، بیش از آن که از جانب دولت صورت گرفته باشد از جانب سلطه بیش از پیش سرمایه انحصاری بود.

^۳ Karl Bracher, *The German Dictatorship* (New York: Praeger, 1970), 192–93.

هیتلر بلافاصله پس از رسیدن به این منصب به سرعت ماده ۴۸ قانون اساسی را (که در اصل به عنوان سپری در برابر چپ به تصویب رسیده بود) عَلم نمود، که قوه مجریه و ارتش را مجاز می‌ساخت که برای به اصطلاح برقراری نظم عمومی برای خود امتیازات ویژه اختیار نموده و تمامی معیارهای لازم را به کار گیرد. بدین ترتیب بود که قوه مجریه این اختیار را به دست آورد که تا به دور از صوابدید پارلمان عمل نموده، آزادی‌های مدنی را معلق ساخته، و قانون به تصویب برساند. یک ماه پس از انتخاب وی به عنوان صدراعظم و با دست‌آویز قرار دادن [ماجرای مشکوک] به آتش کشیده شدن رایشستاگ در ماه فوریه ۱۹۳۳، هیتلر بهانه لازم را برای عَلم کردن ماده ۴۸ و تمرکز قدرت در دست قوه مجریه را به دست آورد. بلافاصله پس از این بود که لایحه تفویض قدرت، یا به عبارتی "قانون رفع خطر از ملت و رایش"، به تصویب رسید که مرزهای بین قوای سه‌گانه را بیش از پیش مخدوش ساخت.^۴ اما، حکومت رایش سوم برای مرحله گذار به قدرت تام و یک‌پارچه کردن حاکمیت نیاز به روند پاک‌سازی، یا به اصطلاح پروسه به خط درآوردن در طی سال‌های ۱۹۳۳-۳۴ را داشت که در طی آن تقریباً تمامی شاخه‌های دولت و جامعه مدنی در نظام نازی ادغام گردید - اگر چه به طور عمده با تمایل، اما تحت یک رژیم ترور و خفقان فزاینده صورت گرفت. نکته مهم در این جاست که این همه تماماً و همانند مدیریت فاشیستی دولت، با پوشش - های قانونی انجام شد. همان گونه که نیکولاس واکسمن، مورخ آلمانی اشاره نموده است، رژیم نازی نه تنها قانون و قوه قضاییه را معلق نساخت، بلکه یک سیستم "ترور قانونی" را بر جامعه تحمیل نمود:

رایش سوم به یک دولت سراپا پلیسی تبدیل نشد. رهبران نازی، دست‌کم در سال‌های نخست دیکتاتوری، گه-گاه برای تظاهر عمومی هم که شده خود را مدافع یک سیستم حقوقی نشان می‌دادند. هیتلر خود در یک سخنرانی عمومی در بیست-و-سوم مارس ۱۹۳۳ وعده داد که قضات آلمانی در مقام خویش باقی خواهند ماند. اگرچه، در عین حال، انتظار داشت که سیستم حقوقی در خط خواسته‌های وی قرار گرفته و توقع داشت که در هنگام صدور حکم "انعطاف‌پذیر" باشند. نکته مهم در این جاست که هیتلر و دیگر رهبران عمده نازی دائماً تأکید داشتند که مسئولیت قضات در برابر یک مشت اصول تجریدی نبوده، بلکه در نهایت باید در برابر "ملت" پاسخ‌گو باشند. همواره گفته می‌شد که تنها خطوط راهنمای قضات رفاه مردم آلمان بوده، و برای توجیه مجازات بی‌رحمانه به طور مرتب از به اصطلاح اسطوره "اراده ملت" دم زده می‌شد. در این واقعیت نیز که به اصطلاح "اراده ملت" چیزی جز اراده رهبران نازی، و یا به عبارت دقیق‌تر اراده شخص هیتلر نبوده به هیچ روی به عنوان تضادی دیده نمی‌شد.... ابزار حقوقی یکی از عناصر اساسی در سیستم ترور نازی بود. این ابزار نقش مرکزی را در جُرم ساختن مخالفت سیاسی و سیاسی کردن

⁴ Bracher, *The German Dictatorship*, 193-98. On the Reichstag fire, see John Mage and Michael E. Tigar, "The Reichstag Fire Trial, 1933-2008," *Monthly Review* 60, no. 10 (March 2009): 24-49.

جرم‌های عادی ایفاء نمود. محاکمات کاملاً مخفی نبود. بر عکس، رسانه‌های نازی مملو از اخبار مربوط به محاکمات و احکام صادره بود.^۵

هیتلر با این استدلال که "عدالت از ابزار حاکمیت است. عدالت اعمال مدون حاکمیت است" آشکارا از کنار نهادن قانون اساسی وایمار و نوشتن قانون برای نظم نوین خویش خودداری نمود. بنابراین استدلال، نوشتن قانون اساسی جدید هنوز زودرس بوده و تنها می‌توانست موجبات تضعیف "انقلاب" را فراهم سازد. سرانجام، اما، روند پاک‌سازی تکمیل گردیده، و یکی-انگاری پیشوا با قانون مطلق شد. همان طور که کارل اشمیت، حقوق‌دان نازی نوشت، در چارچوب اصل پیشوایی، "پیشوا وظیفه پاس‌داری از رایش سوم را به دوش می‌کشد."^۶

مدافعین موسولینی نیز، با به عاریت گرفتن گفته‌های ژولیوس ای‌ولا فاشیست ایتالیایی، همواره اصرار داشتند که گویا رهبر "قدرت را قبضه نکرده، بلکه از دست اعلیحضرت دریافت نموده، و به این دلیل که حاکمیت به وی تفویض شده بنابراین کاملاً قانونی بوده است."^۷ فاشیست‌ها در تبلیغات‌شان تلاش بسیار نمودند تا به دیکتاتوری موسولینی وجهه قانونی بدهند - انگار که اصلاً شورش از سوی موسولینی در اکتبر ۱۹۲۲ در رم به راه نیفتاده بود. دیکتاتوری‌های فاشیستی این چنین وجهه قانونی را صرفاً در کنف حمایت طبقه سرمایه‌دار، ارتش، و جریان عمومی راست سیاسی به دست آوردند. حتا زمانی هم که سرکوب‌های سیستماتیک و قدرت-طلبی محض تعمیق می‌شد، اما، رجزخوانی‌ها در باب نظام قانونی کماکان ادامه داشت.

یکی از رخساره‌های معروف فاشیسم وفاداری این سیستم به سنت سرمایه‌داری در جدایی دولت و اقتصاد بود. این ویژه‌گی حتا زمانی هم که نقش دولت کاملاً تحول یافته بود حفظ گردید. ایده "خصوصی-سازی" اقتصاد، که در حال حاضر با نئو-لیبرالیسم همراه شده، در واقع توسط نازی‌ها خلق گردید، که بازتاب خارج ساختن وسیع صنایع در بخش‌هایی مانند صنایع فولاد، معدن، کشتی-سازی، و بانک‌ها از اقتصاد ملی بود.^۸

^۵ Nikolaus Wachsmann, *Hitler's Prisons* (New Haven, CT: Yale University Press, 2004), 69, 71.

^۶ Schmitt quoted in Karl Dietrich Bracher, "Stages of Totalitarian Integration (Gleichschaltung)," in Hajo Holborn, ed., *Republic to Reich* (New York: Vintage, 1972), 126.

^۷ Julius Evola, *Fascism Viewed from the Right* (London: Arkto, 2013), 51; H. T. Hansen, "Introduction" in Julius Evola, *Men Among the Ruins* (Rochester, VT: Inner Traditions, 2002), 47-48.

^۸ Maxine Y. Sweezy (see also under Maxine Y. Woolston), *The Structure of the Nazi Economy* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1941), 27-35;

Gustav Stolper, *German Economy, 1870-1940* (New York: Reynal and Hitchcock, 1940), 207;

Germà Bel, "The Coining of 'Privatization and Germany's National Socialist Party,'" *Journal of Economic Perspectives* 20, no. 3 (2006): 187-94;

Daniel Guerin, *Fascism and Big Business* (New York: Pathfinder, 1973).

سکّان صنایع و امور مالی به سرمایه باز گردانده شد. دولت نازی که قویاً طرفدار تمرکز اقتصادی بود قوانینی را به تصویب رساند که ایجاد کارتل‌ها را تشویق می‌نمود. سیاست‌های مالیاتی نیز عمیقاً به نفع طبقه سرمایه‌دار بود: "افزایش مالیات در وهله نخست به بخش‌های غیر-سرمایه‌ای جامعه تحمیل می‌شد. بار مالیاتی عموماً بر گُرده مزد بگیران و مصرف کنندگان سنگینی می‌کرد."⁹ در حالی که علایق هیتلر در حفظ و حراست از سرمایه بزرگ و مالکیت خصوصی مانع از آن نگردید که وی همکاران و شرکای اش را تشویق به دزدی و فساد کند، اما مالکیت خصوصی (علی‌الخصوص برای "نژاد ناب" آلمانی) و نهادهای سرمایه‌داری تحت این رژیم مقدس باقی ماند.¹⁰ در عین حال، اما، رژیم‌های فاشیستی هم در ایتالیا و هم در آلمان از دولت رفاه حمایت نموده و حتا آن را گسترش دادند – البته با اعمال محرومیت‌های نژادی. تحت حکومت موسولینی خدمات اجتماعی به غایت رشد نموده، به حدی که تحسین جهانی را برانگیخت. دولت رفاه در آلمان نیز یکی از پایه‌های رژیم را تشکیل می‌داد. شری برمن در این زمینه می‌نویسد: "نازی-ها مدافع یک دولت فراگیر رفاه (البته برای نژاد ناب آلمانی) بودند. این دولت رفاه شامل تحصیل رایگان تا مرحله تحصیلات عالی، تأمین خانواده و فرزندان، حقوق بازنشستگی، بیمه‌های بهداشتی، و گزینه‌های فراوانی از تعطیلات سالانه و تفریحات گوناگون به هزینه دولت بود." هزینه‌های هنگفت نظامی و امور زیربنایی به عنوان موتور محرک اقتصاد، به رغم الغاء اتحادیه‌های کارگری و کاهش دست‌مزدها، اشتغال کامل را تضمین نمود. از سال ۱۹۳۳ که هیتلر به قدرت دست یافت تا پایان سال ۱۹۳۴ و هنگامی که وی قدرت‌اش را به عنوان پیشوا یک‌پارچه ساخت، تعداد بی‌کاران در آلمان از شش میلیون نفر به ۲/۴ میلیون نفر کاهش یافت. آلمان تا پایان سال ۱۹۳۸ عملاً به اشتغال کامل دست یافت، در حالی که عمده کشورهای سرمایه‌داری کماکان در چنگال بحران بزرگ اقتصادی گرفتار بودند (نرخ بی‌کاری در ایالات متحده در آن سال نوزده درصد بود).¹¹

البته، این همه به معنای نفی منش عمیقاً سرکوب‌گرانه، زیرپا نهادن کامل حقوق انسانی، میلیتاریسم، امپریالیسم، و نژادپرستی عمیق این رژیم فاشیستی نیست. با این حال، فاشیسم کلاسیک در پی آن بود که با اتکاء به مردم – دست‌کم آن بخشی که رژیم آن را به عنوان پایگاه خویش می‌شناخت – خود را مشروع

⁹ Schweitzer, *Big Business in the Third Reich*, 269–78, 327–28.

¹⁰ Hitler quoted in Rauschnig, *Voice of Destruction*, 91.

¹¹ Sheri Berman, "It Wasn't Just Hate. Fascism Offered Robust Social Welfare," *Aeon*, March 27, 2017, <http://aeon.co>;

A. James Gregor, *Italian Fascism and Developmental Dictatorship* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1979), 256–64;

Robert O. Paxton, *The Anatomy of Fascism* (New York: Vintage, 2005), 147.

ساخته و موضع‌اش را تحکیم کند. اما، دولت‌های فاشیستی پس از به دست گرفتن کامل قدرت و در روند نزدیکی تنگاتنگ با سرمایه‌انحصاری، بسیاری از هواداران "رادیکال" خود را نابود کردند.^{۱۲} (مانند عملیات "مرغ زرین-پر یا "شب چاقوهای دسته-بلند" که در طی سه روز، از سی‌ام ژوئن تا دوم ژوئیه ۱۹۳۴، تمامی رهبران عمده قهوه‌ای-جامه‌گان، سازمان شبه-نظامی حزب نازی، و هم چنین افراد سرشناس متعلق به جناح به اصطلاح چپ حزب به قتل رسیدند.)

نئو-فاشیسم معاصر بر پایه افسانه فاشیستی به اصطلاح "انقلاب قانونی"، و در راستای این ایده که گویا دولت سرمایه‌داری سازمان یافته‌تر و کارآمدتر می‌تواند بن‌بست لیبرال-دموکراتیک را پشت سر نهد، استوار است. نئو-فاشیسم هم سیاست محرومیت ملی-قومی را در چنته داشته و هم باززایی رشد اقتصادی و کارزایی از طریق هزینه‌های زیربنا سازی و گسترش نظامی را وعده می‌دهد. اخیراً در فرانسه، جبهه ملی ماری له پن تلاش نمود تا خود را توسل به چهره سازی‌های مذموم به عنوان یک حزب به اصطلاح "ضد دستگاه" جا زده تا بلکه از این طریق بتواند با اتکاء به نارضایتی‌های عمومی طیف وسیع‌تری از هواداران را، از جمله در میان آن‌هایی که پیش‌تر خود را متعلق به جبهه چپ می‌دانستند، جذب کند. اما، به رغم این ظاهرسازی‌های مسموم، سیاست‌های عملی این حزب، از جمله نفرت خرده-بورژوازی، کاتولیک‌گرایی ارتجاعی، و خارجی-ستیزی کینه‌توزانه، به همراه رابطه‌اش با لایه‌های بالای طبقه سرمایه‌دار به درستی آن را در رده یک حزب نئو-فاشیست قرار می‌دهد.^{۱۳}

نئو-فاشیسم نیز همانند فاشیسم کلاسیک دهه‌های بیست و سی [قرن بیستم] در ایتالیا و آلمان، از متن بحران‌های در هم تافتة سرمایه‌داری و دولت لیبرال-دموکراتیک برخاسته، و در حالی که پشتیبان بی‌چون-و-چرای سرمایه‌داری است، اما تمام تلاش‌اش را در بر هم زدن دولت لیبرال-دموکراتیک به کار می‌برد. با توجه به این واقعیت که ابراز هویت علنی با فاشیسم کلاسیک کماکان در جریان بستر اصلی سیاست منفور باقی مانده است، در حال حاضر سازمان‌های نئو-فاشیستی در ظاهر امر به عنوان تشکیلاتی دموکراتیک، پوپولیست و متعهد به ساختار حقوقی-قانونی عرضه می‌شوند. با این حال، ایدئولوژی نئو-فاشیستی همانند

¹² کارل مارکس و فردریک انگلس در مانیفست کمونیست نوشته‌اند که: "قوه مجریه در دولت‌های مدرن چیزی جز کمیته‌ای برای مدیریت امور جاری کل بورژوازی نیست." در تئوری مارکسی، فاشیسم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از این مسیر خارج می‌شود. فاشیسم به جای حفاظت و تأمین منافع "تمامیت بورژوازی" از منافع سرمایه‌انحصاری پاس‌داری می‌کند. بنابراین دارای پایگاه محدودتری بوده و با سرکوب وسیع‌تر هم‌خوانی دارد. نگاه شود به:

Karl Marx and Frederick Engels, *The Communist Manifesto* (New York: Monthly Review Press, 1964), 5.

¹³ Enzo Traverso, "Post-Fascism: A Mutation Still Underway," Verso blog, March 13, 2017;

Pauline Bock, "The French Millennials Marching Behind Marine Le Pen," *New Statesman*, February 21, 2017;

Bremer, "At the Gates of Power"; Kim Wilsher, "Fear of Neofascism Keeps Emmanuel Macron Ahead of Marine Le Pen," *Guardian*, April 29, 2017.

تمامی جنبش‌های گوناگون فاشیستی، افسانه‌های نژادپرستی، ناسیونالیستی، و فرهنگ گرایی را با طرح‌های اقتصادی و سیاسی در هم می‌آمیزد که مقدماً لایه‌های پایینی طبقه متوسط (یا خرده بورژوازی) را در ائتلاف با سرمایه‌انحصاری هدف قرار می‌دهد - در حالی که هم‌زمان سعی دارد که هواداران‌اش از میان بخش‌های ناسیونالیست طبقه کارگر را با جماعت دهقانی پیوند زند. به علاوه، لایه‌هایی از میان کارگران دست‌مزدی که در اواخر قرن بیستم به میزانی از رفاه و منزلت برخوردار بوده و اکنون وضعیت معیشت خود را در شرایطِ راکدِ اقتصادیِ موجود در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته در مخاطره می‌بینند به طور فزاینده-ای به صف حامیان نئو-فاشیسم می‌پیوندند.^{۱۴}

ژولیوس ای‌وُلا، فیلسوف ایتالیایی، مهم‌ترین شخصیت ایدئولوژیک در سال‌های پس از جنگ دوم است که نقش برجسته‌ای را در روند رشد نئو-فاشیسم و عرضه رخساره‌های فرهنگی ویژه‌اش در اروپا بازی نمود. ای‌وُلا متعلق به "جناح افراطی فاشیسم تاریخی" بود و موسولینی را در رابطه با مسئله نژادی و نژادپرستی تحت نفوذ خویش داشت، ولی بعداً به هیتلر به مثابه نماینده اصیل‌تر پروژه فاشیستی روی آورد. هنگامی که نیروهای اس‌اس موسولینی را پس از سرنگونی به دست نیروهای انقلابی مخفیانه از ایتالیا خارج ساخته و به ستاد مرکزی هیتلر آوردند، ای‌وُلا در آن جا حضور داشت. وی به خاطر یهود-ستیزی افراطی‌اش، حتا در معیارهای آن روز، مشهور بود. او دائماً فاشیسم را از این موضع که گویا از خلوص کافی برخوردار نیست مورد انتقاد قرار می‌داد.

ای‌وُلا پس از جنگ جهانی دوم یک سلسله از آثار تئوریک نئو-فاشیستی را تحت لوای "سنت‌باوری" آفرید که از جمله رساله فاشیستی وی زیر عنوان *انقلاب بر علیه دنیای مدرن* (۱۹۳۴) را با ویرایشی تازه شامل بود. این آثار عبارتند از: *بشر در میان ویرانه‌ها* (۱۹۵۳)،^{۱۵} *بیر سواری* (۱۹۶۱)،^{۱۶} *راه درخشان* (۱۹۶۳)،^{۱۷} و *نگاه به فاشیسم از جناح راست* (۱۹۷۰).^{۱۸} بحث وی این بود که باید از رخساره‌های "مثبت" فاشیسم ایتالیا و آلمان در دهه بیست و سی دفاع نموده و آن را از اشتباهات معینی که هیتلر و موسولینی مرتکب شدند که منجر به شکست آن در جنگ جهانی دوم گردید جدا ساخت. همان طور که هنسن، محقق آثار ای‌وُلا در "مقدمه" خود بر رساله *بشر در میان ویرانه‌ها* گفته است، ای‌وُلا به عنوان "پدر معنوی گروهی از نئو-

¹⁴ See Jayanti Ghosh, "Globalization and the End of the Labor Aristocracy," *Dollars and Sense*, March-April 2017.

¹⁵ *Men Among the Ruins*

¹⁶ *Ride the Tiger*

¹⁷ *The Path of Cinnabar*

¹⁸ *Fascism Viewed from the Right*

فاشیست‌های رادیکال (در مفهوم وسیع کلمه) شناخته شده است" – البته غالباً تحت عنوان بی‌محتوای "سنت‌باوری". "جیورجیو آل‌میرانته"^{۱۹}، دبیر کل جنبش اجتماعی ایتالیا، وارث حزب سابق فاشیست، از ای‌وُلا به عنوان "هربرت مارکوزه راست‌ها، با این تفاوت که از وی بهتر است"^{۲۰} نام می‌برد.

تحلیل فرهنگی ای‌وُلا بر پایه به اصطلاح ارزش‌هایی هم چون سنت، معنویت‌باوری، ایده‌باوری، سلسله مراتب، و ضد-انقلاب استوار بوده و نیاز به یک طبقه "سلحشور" تازه را مطرح می‌سازد.^{۲۱} از نظر وی زمانی که انگیزاننده‌های مادی پاسخ‌گو نبوده، "تنها وسیله اعمال نفوذ بر مردم – و در حال حاضر بیش از هر زمان دیگر – توسل به نیروهای غیرعقلانی و احساسی بوده که بر اساس سرشت‌شان از ثبات برخوردار نیستند. این‌ها از جمله نیروهایی است که عوام فریب‌ها، رهبران مردم‌پسند، افسانه سازان، و سازنده‌گان "افکار عمومی" روی آن حساب باز می‌کنند. در این رابطه می‌توان از رژیم‌های دیروز در آلمان و ایتالیا آموخت که بر علیه دموکراسی و مارکسیسم موضع گرفته بودند.^{۲۲} دولت فاشیستی ناب یا نئو-فاشیست پیرامون نخبه‌گان نژادی سازمان یافته و خود را از "نژادهای پست‌تر" پاک خواهد ساخت. نژاد آریایی تنها به معنای دودمان آلمانی نبوده، بلکه اروپایی‌ها را به طور عموم، یا دست‌کم نژاد "آریایی-رومی"، را شامل می‌شود.^{۲۳} ای‌وُلا هم چنین در باره "فساد اخلاقی زن مدرن" و "حماقت فمینیستی" قلم‌فرسایی نموده است. طغیان وی بر علیه جهان مدرن در عین حال شورشی بر علیه علوم را نیز در بر داشت. وی اعلام

¹⁹ Giorgio Almirante

²⁰ Hansen, "Introduction," in Evola, *Men Among the Ruins*, 91–95, Laquer, *Fascism*, 97; Julius Evola, *The Path of Cinnabar* (London: Integral Tradition, 2009), 88–95; It was Evola's re-emergence as a major neofascist thinker, coupled with his earlier leading role in the late 1920s in the "Ur-Group" of Italian intellectuals, dedicated to providing pagan bases for right-wing ideology (Ur is a prefix standing for primordial), that undoubtedly inspired Umberto Eco's famous 1995 article on "Ur-Fascism," in which Evola was singled out as the chief theoretical figure. "The first feature of Ur-Fascism," Eco wrote, "is the cult of tradition." Umberto Eco, "[Ur-Fascism](#)," *New York Review of Books*, June 22, 1995.

²¹ Evola, *Men Among the Ruins*, 195; H. T. Hansen, "Introduction," in Julius Evola, *Revolt Against the Modern World* (Rochester, VT: Inner Traditions, 1995), x; Mammone, *Transnational Neofascism*, 67–68.

²² Evola, *Men Among the Ruins*, 195; H. T. Hansen, "Introduction," in Julius Evola, *Revolt Against the Modern World* (Rochester, VT: Inner Traditions, 1995), x; Mammone, *Transnational Neofascism*, 67–68.

²³ Evola, *Fascism Viewed from the Right*, 101, *Men Among the Ruins*, 75, *Revolt Against the Modern World*, 167–71, Mammone, *Transnational Neofascism*, 70

در فصل "مسئله نژادی" در کتاب راه درخشان (که خود-زیست‌نامه نگاری است)، ای‌وُلا سعی می‌کند تا به نظرات نژادی خویش، به جای زمینه‌های مادی، رنگ و لعاب معنوی داده و مدعی است که عاری از نژادپرستی است؛ به ویژه، خود را از آلفرد روزنبرگ، تئورسین نژادی نازی‌ها که وی مرتب با او مقایسه شده است، مجزا می‌سازد. اما، تناقض‌گویی وی حتا در تمامی صفحه‌های همین کتاب نیز آشکار است. این تناقض نه تنها در بررسی وی از نژاد "آریایی-رومی" هویداست، بلکه به روشنی در این که وی "گرایش‌های ضد-فاشیستی یهودیت بین‌المللی" را به عنوان عاملی قلمداد کند که گویا باعث گردید که "فاشیست‌ها به نژادپرستی روی آورند" به خوبی آشکار است. (راه درخشان، صص ۱۶۴-۶۷)

نمود که "در عرصه علوم مدرن چیزی را نمی‌توان یافت که کمترین شایستگی را به منزله دانش داشته باشد."^{۲۴}

اگرچه ای‌وُلا از تحلیل مشخص اقتصادی بی‌بهره بود، اما، مُصرّ بود که دولت در عصر نوین فاشیستی دقیقاً به همان شیوه فاشیسم کلاسیک، باید بر پایه مالکیت خصوصی و شرکت‌های بزرگ قرار گرفته و موظف است که هر گونه سازمان مستقل کارگری را نابود سازد. از منظر وی، اما، دولت می‌باید استقلال خود را حفظ نموده و از طریق اعمال انحصاری قهر تمامیت نظام را مصون نگاه دارد. حاکمیت از منظر باززایشانه، ملت‌باوری افراطی، و زورمدارانه باید که "مطلق" باشد.^{۲۵}

ای‌وُلا و دیگر متفکرین نئو-فاشیست مانند آلن دِ بن‌وا^{۲۶}، تئورسین متن‌فرد فرانسوی، زیربنای ایدئولوژیک جنبش نئو-فاشیستی فرا-ملی را پایه‌ریزی نمودند که ابتدا در دهه هفتاد [قرن بیستم] در اروپا ظهور نموده و سپس به ایالات متحده گسترش یافت. انتظار این بود که این جنبش بتواند در سایه رکود اقتصادی دامنه‌دار در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری حمایت وسیع توده‌ای به دست آورد - که توانست پس از بحران بزرگ مالی در سال‌های ۲۰۰۷-۰۹ به سرعت رشد نماید. با این حال، ریشه‌های سازمانی بسیاری از این تحولات در اروپای دهه هفتاد شکل گرفت. به عنوان مثال، این امر به درستی در شکل‌گیری آن چه که "اردوگاه‌های هابت"^{۲۷} برای جوانان نئو-فاشیست ایتالیا نامیده شد آشکار است. در این جا از انگاره هابت به عنوان نمادی برای لایه‌های پایینی طبقه متوسط استفاده می‌شود - بخشی فراموش شده از جامعه که گویا برای دگرگون ساختن جهان به پا می‌خیزند. همین ایده بود که بعداً در ایالات متحده در میان راست افراطی^{۲۸} مقبولیت عام یافت.^{۲۹} الکساندر دوگین، فیلسوف روسی، یکی از شخصیت‌های کلیدی در "جنبش نئو-فاشیستی فرا-ملی" می‌باشد که "تئوری چهارم سیاسی‌اش" را بر پایه ایده‌های ای‌وُلا (به

²⁴ Evola, *Revolt Against the Modern World*, 169, 355; *Ride the Tiger*, 131.

²⁵ Evola, *Men Among the Ruins*, 123; Furlong, *The Social and Political Thought of Julius Evola*, 143-45.

²⁶ Alain de Benoist

²⁷ Hobbit Camps

هابت، موجودی افسانه‌ای است در رمان‌های جی.آر.آر. تولکن، از جمله رمان هابت و سلطان حلقه‌ها، که هر دو توسط هالیوود به فیلم درآمده است. (م)
²⁸ نویسنده در این جا واژه alt-right را به مفهوم "الترناتیو راست" به کار برده است. اما، من ترجیح داده‌ام که به جز یک مورد در تمامی موارد واژه "راست افراطی" را به جای آن قرار دهم که به نظر من گویای تمامی واقعیت است. (م)

²⁹ Mammone, *Transnational Neofascism*, 173-74.

همان اندازه که بر اساس نظریه‌های اشمیت، دِ بن‌وا، و مارتین هایدگر فیلسوف آلمانی) بنا نهاده که توجه راست-افراطی ایالات متحده را به خود جلب نموده است.^{۳۰}

³⁰ Aleksandr Dugin, *The Fourth Political Theory* (London: Arktos, 2012), 13, 28–34, 39–46, 88–89, 95–96, 193; Laquer, *Fascism*, 195–96, Aleksandr Dugin, “[Heidegger and Evola](#),” Middle East Media Research Institute, February 16, 2017.

نکته مهم این است که دوگین به ویژه به آن دسته از آثار هایدگر تکیه می‌کند که در دوره حاکمیت نازی‌ها نوشته شده‌اند.

ترامپ و ائتلاف نئو-فاشیستی

جالب این جاست که "راست رادیکال" توانسته است در ایالات متحده، جایی که در آن احزاب نئو-فاشیستی که دارای پایگاه قابل توجه انتخاباتی باشند وجود ندارد، به بزرگ‌ترین پیروزی‌اش [پس از جنگ دوم] دست یابد. ترامپ در مسیر خویش برای رسیدن به کاخ سفید، از همان مراحل اولیهٔ مبارزات انتخاباتی در درون حزب جمهوری‌خواه تا شکست دادن هیلری کلینتن در کالج انتخاباتی به طور ثابتی متکی بر لایه‌های پایینی طبقهٔ متوسط و بخش‌هایی از طبقهٔ کارگر به طور عمده از میان سفیدپوست‌ها، و هم چنین بر رأی دهنده-گان روستایی و مسیحی‌های وابسته به کلیسای انجیلی بوده است. کمپین انتخاباتی ترامپ در هر مرحله تمامی رسوم و آداب و نزاکت را به کلی زیر پا نهاده، و در عوض همواره از "نیروهای غیر-روشنفکری و متعصب" مورد تحسین ای‌وُلا سود جُست.

ارتباط ترامپ با راست-افراطی، به ویژه بریت‌بارت نیوز و مدیر عامل آن، استیو بَنَن، که مدیریت کمپین انتخاباتی وی را عهده‌دار گردید، عامل کلیدی در موفقیت او بود. بَنَن و بریت‌بارت نفرتِ راستِ رادیکال از دستگاه سیاسی حاکم را در کمپین انتخاباتی ترامپ کانالیزه نموده که به نوعی بیم و هراس بخش معینی از لایه‌های پایینی طبقهٔ متوسط و طبقهٔ کارگر را منعکس می‌نمود. ترامپ با کمک بَنَن هم چنین توانست که حمایت استراتژیک برخی از اعضاء بسیار نیرومند طبقهٔ سرمایه‌دار، به ویژه پیترو تیل^۱ از گردن کلفت‌های سیلیکون والی و رابرت مرسر^۲ از بزرگ‌ترین میلیاردرهای وال استریت و دخترش ربه‌کا را به دست آورد.^۳ استراتژی نئو-فاشیستی اصیل ترامپ که موفق به کسب حمایت گسترده با اتکاء به نژادپرستی و قومیت-باوری مورد علاقهٔ لایه‌های پایینی طبقهٔ متوسط بوده، و در عین حال ائتلاف با عناصر اصلی طبقهٔ حاکم، سردرگمی وسیعی را در میان محافل نخبهٔ سیاسی و رسانه‌های سرمایه‌داری ایجاد نمود. به این دلیل بود که کارشناسان جریان اصلی که فاقد بینش تاریخی و طبقاتی هستند، کمپین انتخاباتی ترامپ را ملغمه‌ای آشفته از راست و چپ ارزیابی نمودند. برخی از تحلیل‌گران چپ حتا از این نیز فراتر رفته و وی را به عنوان

¹ Peter Andreas Thiel

² Robert Leroy Mercer

³ Jane Mayer, "The Reclusive Hedge-Fund Tycoon Behind the Trump Presidency," *New Yorker*, March 27, 2017.

یک "میانہ-رو" مطرح ساختند، در حالی که برخی دیگر مُصر بودند که وی فاقد هر گونه اصول و برنامه بوده، و گویا که کمپین وی صرفاً بر اساس انگیزه‌های خودخواهانه شخص وی اداره می‌شود.⁴

با این وجود، آن چه که اکنون باید کاملاً روشن شده باشد این است که دارو-دستهء ترامپ با یک پروژهء سیاسی نئو-فاشیستی حکومت را به دست گرفته است. سیاست داخلی ترامپ بازتاب روشنی از ائتلاف‌های طبقاتی و ایدئولوژی "غیر-روشنفکری" است که وی را به قدرت رسانده است. حکومت ترامپ علاوه بر "منع مسلمان‌ها [از ورود به کشور] و کشیدن دیوار در مرز ایالات متحده و مکزیک که اکنون زبان زد شده، در به اجرا گذاشتن نکات زیر به شدت تأکید نموده است:

- تخریب دستگاه اداری (دقیقاً همان گون که بنی خواسته بود)؛
- ویران ساختن سازمان‌های علمی و حفاظت زیست-محیطی؛
- حذف مقررات دولت فدرال بر شرکت‌ها؛
- افزایش هزینه‌های زیربنا سازی به میزان یک تریلیون دلار؛
- افزایش هنگفت بودجهء نظامی کشور؛
- خصوصی-سازی آموزش؛
- حذف برنامهء بهداشت عمومی مصوب حکومت اوباما؛
- پایان دادن به آزادی بیان در اینترنت؛
- و تخفیف‌های هنگفت مالیاتی برای شرکت‌های بزرگ و سرمایه‌داران.

ترامپ کابینه‌اش و تمامی پست‌های مشورتی را با مجموعه‌ای غول‌آسا از میلیاردرها، عناصر گردن کلفت وال استریت، ژنرال‌های انعطاف ناپذیر، ایدئولوگ‌های راست-افراطی، و انکارگران تغییرات اقلیمی پُر نموده است.⁵ اگرچه حقیقت این است که ماه‌های اول حکومت ترامپ با نبردی سخت در ضلع غربی [کاخ سفید] میان معتقدین راستین راست افراطی از یک سو و مدافعین منافع توانگرسالاری "میانہ‌روتر" در سوی دیگر رقم خورده است، اما این تنازع صرفاً بازتاب تضادهای درونی ائتلاف نئو-فاشیستی است که مشخصهء کاخ

⁴ Dan Schnur, "Trump, the Centrist President," *New York Times*, March 31, 2017; "Slavoj Žižek: 'Trump is Really a Centrist Liberal,'" *Guardian*, April 28, 2016; Neal Gabler, "Forget Fascism. Its Anarchy We Have to Worry About," *Moyers and Company*, March 29, 2017, <http://billmoyers.com>.

⁵ See "All the President's Billionaires," *Forbes*, December 9, 2016; Foster, "Neofascism in the White House." Bannon's notion of "deconstruction of the administrative state," although of immediate practical impact, seems to have a kind of homologous relation to Dugin's "deconstruction of civilisation." See Dugin, *The Fourth Political Theory*, 106-08.

سفید دوران ترامپ می‌باشد. اگرچه سیاست قدرت و به درون خط درآوردن شعبه‌های حکومت فدرال و دیوان‌سالاری مشغله ذهنی نمایندگان راست افراطی است، اما به نظر می‌رسد که توانگرسالاران – که پای‌گاه حقیقی ترامپ را تشکیل می‌دهند – در حال سوق دادن حکومت به سمت یک اُلیگارش‌ی کاملاً عنان‌گسیخته‌اند.^۶

در یک سوی این کشمکش جناحی، استیو بنن، آتش افروز راست افراطی – اگرچه خود دانش آموخته گلدمن ساکس^۷ و از نخبه‌گان کارکشته درون سیستم است – به نمایندگی از پایگاه ترامپ قرار داشته؛ و در سوی دیگر این دعوا، جرد کوشنر، داماد و مشاور ترامپ و از فرزندان خلف سرمایه‌مستغلاتی قرار دارد که به دنبال حفظ منافع سرمایه‌مالی است. اگرچه استیو بنن خود از مدافعین یک سرمایه‌داری سازش‌ناپذیر بوده، اما، هدف اولیه وی در حال حاضر تخریب دستگاه اداری و به دست آوردن نتایج سیاسی مورد پسند پایگاه ترامپ است. از نقطه نظر وی نکته کلیدی برای پیروزی در یک انتخابات "رجوع به آن‌هایی است که فاقد تحصیلات دانشگاهی هستند. آدم‌های حداکثر با مدرک دبیرستان. این گونه است که می‌توان در انتخابات پیروز شد." خواست اصلی وی به راه انداختن به اصطلاح یک "انقلاب سیاسی" است.^۸ جرد کوشنر، اما، فاقد علایق سیاسی بوده و بیش از همه به مسئله انباشت سرمایه و پیش‌برد منافع طبقه حاکم می‌اندیشد – یعنی که منافع نهایی خود ترامپ را نمایندگی می‌کند. در حال حاضر، به نظر می‌رسد که تمرکز اصلی حکومت بر از میان برداشتن تمامی قید-و-بندهای موجود بر سر راه شرکت‌های بزرگ و رفرم مالیاتی به نفع توانگرسالاران است – یعنی قلمرو کوشنر. اما، هنگام نزدیک شدن انتخابات میان-دوره‌ای، ترامپ دست‌کم در شعار هم که شده به سوی راست افراطی برخورد گشت – یعنی قلمرو بنن.

در حیطه نفوذ امپریالیستی، حکومت ترامپ با این هدف که تمامی نیروی امپریالیسم ایالات متحده را بر علیه جهان اسلامی (یا آن بخش از آن در خاورمیانه و آفریقا که هنوز به طور کامل تحت سیطره امپریالیسم قرار نداشته) و چین به کار گیرد، در ابتدای کار به دنبال تنش‌زدایی با روسیه بود. این چرخش جغرافیای-سیاسی که از پیش برنامه‌ریزی شده بود کاخ سفید را در برابر دستگاه امنیتی و بخش‌های سرآمد طبقه سرمایه‌دار قرار داده، و موجبات تشدید کشمکش را میان جناح بنن و کوشنر در درون کاخ سفید فراهم

^۶ "Ralph Nader Denounces Trump Budget as Corporatist, Militarist, and Racist," Democracy Now!, March 17, 2017; Ashley Parker and Philip Rucker, "Trump Taps Kushner to Lead a SWAT Team to Fix Government with Business Ideas," Washington Post, March 26, 2017.

^۷ Goldman Sachs

^۸ Michael Wolff, "Ringside with Steve Bannon at Trump Tower as the President-Elect's Strategist Plots 'An Entirely New Political Movement,'" Hollywood Reporter, November 18, 2016.

ساخت. اما، پس از آن که مایکل فلین، اولین مشاور امنیت ملی کابینه وی به اتهام ارتباط با روسیه مجبور به استعفا گشته، و پس از آن که نتایج نظرسنجی‌ها نشان داد که وی به لحاظ تاریخی در پایین‌تر سطح قرار گرفته، ترامپ با دست زدن به یک حمله موشکی به سوریه ناگهان تغییر جهت داد. در میان شور و هلهله-ای که تقریباً تمامی رسانه‌ها پس از این موشک-پراکنی به راه انداختند، ترامپ توانست که به یک ضربت ردای فرمانده کل قوا را به تن نماید. به گفته فرید زکریا^۹، یکی از کارشناسان ارشد سی.ان.ان، او در آن شب بود که به "رییس جمهور ایالات متحده تبدیل گردید."

در مدت زمان تقریباً دو هفته از اواخر ماه مارس تا نیمه آوریل، در حالی که ترامپ تصمیم‌گیری‌های روزمره را به فرماندهان حاضر در منطقه سپرده؛ پنجاه و نه موشک به پایگاه‌های هوایی سوریه شلیک نموده؛ بُمب به اصطلاح "مادر تمامی بُمب‌ها" را بر سر افغانستان ریخته؛ و به طور علنی کره شمالی را با انجام عملیات نظامی تهدید به نابودی نمود، جهان شاهد افزایش شدید تلفات غیرنظامی‌ها در خاور میانه بود که نتیجه مستقیم حملات نظامی و بمباران‌های ایالات متحده بود.^{۱۰}

برخی از مفسرین ساده-لوحانه مدعی شدند که این چنین گرایشی از جانب حاکمیت به سمت جنگ در تضاد با ارزش‌های "انزوا طلبی" اولیه‌اش قرار داشته و از این رو تنها می‌تواند به مفهوم چرخش به سمت میانه باشد. رسانه‌های بستر اصلی تا آن جا به پیش رفتند که چرخش ترامپ را (که برکنار نمودن بَن از شورای امنیت ملی را نیز شامل می‌شد) به عنوان این که ترامپ سرانجام تصمیم گرفته است که بیش‌تر در مسیر "ریاست جمهوری" قرار بگیرد تفسیر نمودند. واقعیت، اما، این است که این گونه نوسان‌های ناگهانی در مواضع امپریالیسم ایالات متحده دقیقاً آن چیزی است که از کاخ سفید نئو-فاشیستی انتظار می‌رفت. سیاست اولیه تنش‌زدایی با روسیه کنار نهاده شد، بدون آن که هیچ کدام از اهداف جغرافیایی-سیاسی که افزایش فشار بر داعش و چین را نشانه گرفته رها شود.^{۱۱}

^۹ Fareed Zakaria

^{۱۰} "CNN Host: 'Donald Trump Became President,' Last Night," The Hill, April 17, 2017, <http://thehill.com>; Alex Shephard, "What Just Happened? A Review of President Trump's Twelfth Week," *New Republic*, April 14, 2017; Zeeshan Aleem, "U.S. Airstrikes Are Killing a Lot More Civilians. And No One Is Sure Why," *Vox*, March 28, 2017; Jason Le Miere, "Under Trump U.S. Military Has Allegedly Killed Over 1,000 Civilians in Iraq, Syria in March," *Newsweek*, March 31, 2017.

^{۱۱} Samuel P. Huntington, *The Clash of Civilizations* (New York: Simon and Schuster, 2011).

مک‌فارلند، از دست پرورده‌گان کیسینجر و اولین معاون مشاور امنیت ملی ترامپ خواهان چرخش به سمت تنش‌زدایی با روسیه و اتخاذ مشی شدیدتر بر علیه چین بود، که بسیاری آن را استراتژی شخص کیسینجر می‌دانند. اما، برکناری مک‌فارلند در آوریل ۲۰۱۷ توسط ترامپ بیش از هر چیز نشانه خاتمه این استراتژی جغرافیایی-سیاسی در درون حاکمیت بود. در عوض، سیاست سنتی دنبال نمودن جنگ سرد با روسیه و هم‌زمان تلاش عمومی در راستای توسعه توان ایالات متحده در معیار جهانی جایگزین گردید.

در حقیقت، ایالات متحده تحت حاکمیت ترامپ بیش از پیش و تا به دندان در حال مسلح شدن بوده و علایم ستیزه‌خویی و جنگ‌طلبی بیشتری را از خود بروز می‌دهد. این حاکمیت به استراتژی محافظه‌کاران نوین گردن نهاده که خواهان رویارویی هم‌زمان با روسیه و چین است. البته این واقعیت نباید تعجب برانگیز باشد. بسیار مهم است که به یاد داشته باشیم که بنّ خود اعلام نموده بود که: "آمریکا باید بار دیگر قدرتمند شود - هم به لحاظ اقتصادی و هم نظامی. و یک آمریکای نیرومند است که می‌تواند نهایتاً تأمین‌کننده صلح جهانی باشد" - که چیزی جز امپراتوری جهانی تک-قطبی نیست. این مسایل ترامپ را در خارج از دایره جریان مسلط در سیاست خارجی ایالات متحده قرار نمی‌دهد. در حقیقت، خواست ترمیم و بازسازی توان ایالات متحده در خارج از مرزها مورد حمایت تمامیت طبقه حاکم ایالات متحده قرار دارد. وعده هیلری کلینتن در دوران مبارزات انتخاباتی بر سر تحمیل منطقه پرواز-ممنوع در آسمان سوریه شاهی بر این مدعاست. امری که اگر تحقق می‌یافت بی‌تردید جهان را در لبه پرتگاه جنگ گرما-هسته-ای قرار می‌داد. هم چنین، حمایت قوی وی از اقدام ترامپ [پرتاب ۵۹ موشک کروز] بر علیه سوریه نیز خود دلیل دیگری در این مورد است. با تمام این احوال، حکومت ترامپ در این مدت کوتاه توانسته است که در استفاده از زور و قوه قهر خودنمایی نموده، که اگر آن را با تغییر جهت در راستای کنترل نظامی‌ها در این زمینه همراه سازیم چیزی کمتر از نکبت را نمی‌توان انتظار داشت.^{۱۲}

¹² Jeremy W. Peters, "Bannon's Views Can Be Traced to a Book that Warns, 'Winter is Coming,'" *New York Times*, April 8, 2017; Kristin Iversen, "Why It Matters that Hillary Clinton Supports Syria Decision," *Nylon*, April 7, 2017; William Strauss and Neil Howe, *The Fourth Turning* (New York: Broadway, 1997), 138.

بربریت مدرن

همان گونه که در بخش‌های پیشین بدان اشاره شد، کاخ سفید به میدان‌گاهی برای دفاع از منافع متضاد بدل شده است: در یک سو از منافع سرمایه‌مالی-انحصاری حمایت شده، و در سوی دیگر پاسخ به خواسته‌های لایه‌های پایینی طبقه متوسط قرار دارد که پای‌گاه انتخاباتی ترامپ را تشکیل می‌دهند. بدون داشتن هیچ توهمی در مورد اولویت حکومت ترامپ که همانا حفظ منافع سرمایه‌مالی-انحصاری بوده، و پشت پا زدن به ادعاهای پوپولیستی است، برای آن که کاخ سفید بتواند کمترین اعتباری را در میان پای‌گاه‌اش حفظ کند چاره‌ای جز دست زدن به رقصی ماهرانه نخواهد داشت - که پیش‌برد منافع کلان-سرمایه‌داران بوده در حالی که هم‌زمان از لایه‌های متخصص بالایی طبقه متوسط بری جسته که عمیقاً مورد نفرت هواداران ترامپ می‌باشند.¹ سیاست‌های ترامپ باید به اصطلاح "زبان" منافع لایه‌های پایین طبقه متوسط و به میزانی هم خواسته‌های طبقه کارگر باشد، ولی بدون آن که هیچ گاه تحقق یابند.² از این رو، منظومه سیاسی و استراتژیکی که از سوی بنن، بریت‌بارت، و مرسرها ارایه گشته کماکان حیاتی است.

به این خاطر، استراتژی نئو-فاشیستی که کاخ سفید ترامپ را تا کنون رقم زده به احتمال زیاد در آینده نیز و با ادغام راست افراطی و بخش‌های توانگرسالار کماکان دنبال خواهد شد. ترامپ به محض ورود به کاخ سفید مناصب بسیاری را به نماینده‌گان راست افراطی که در پیروزی انتخاباتی‌اش نقش کلیدی داشتند سپرد. نقش بنن در این میان که کماکان منصب ریاست برنامه‌ریزی ترامپ را عهده‌دار بوده و حلقه اصلی ارتباط با بریت‌بارت است، از اهمیت محوری برخوردار است. راست افراطی از نقطه نظر ایدئولوژیک به اندیشمندانی نظیر ای‌ولا، دوگین، و آژولد اسپنگلر (مورخ منتقد آلمانی در اوایل قرن بیستم و نویسنده کتاب *فول غرب*) متکی است.³ بنن علاقه ویژه‌ای را نسبت به ای‌ولا ابراز نموده و وی را به خاطر "سنت‌گرایی ... به ویژه آن جا که از شالوده‌های ناسیونالیسم حمایت می‌کند" و به خاطر ترویج استقلال فرهنگی اروپای سفید مورد ستایش قرار می‌دهد. از نقطه نظر بنن، به ستیز جهانی راست باید از منظر باززایی جنگ تاریخی "غرب

¹ بیل و هیلری کلینتن استراتژی سیاسی خویش را به طور فزاینده‌ای بر لایه‌های بالای طبقه متوسط متمرکز نمودند. در این مورد نگاه شود به: Thomas Frank, *Listen, Liberal* (New York: Henry Holt, 2016).

² این ایده که فاشیسم خواسته‌های لایه‌های پایین طبقه متوسط و طبقه کارگر را "منعکس" کرده اما بدون آن که در عمل نیازهایشان را برآورده سازد به این دلیل که هدف‌اش اساساً پیش‌برد منافع سرمایه‌داری است نخست در اثر والتر بنجامین مطرح شده است. نگاه شود به:

Walter Benjamin, *The Work of Art in the Age of Mechanical Reproduction* (Lexington, KY: Prism, 2010), 47.

³ "An Establishment Conservative's Guide to the Alt-Right," Breitbart, March 29, 2016; Robert Beiner, "The Political Thought of Stephen K. Bannon," Crooked Timber, January 11, 2017, <http://crookedtimber.org>.

یهود-مسیحی" بر علیه اسلام نگریسته شود که در حال به طرد فرهنگی-ملی مهاجرین رنگین پوست در اروپا و ایالات متحده تعمیم یافته است.^۴

بخش مهمی از جذبه موثر نئو-فاشیستی که بنّ از اوایل مبارزه انتخاباتی به کمپین ترامپ وارد نموده و سپس با خود به کاخ سفید آورد با ناسیونالیسم اقتصادی ارتباط تنگاتنگ دارد. بنّ مدعی است که "بی-وطن‌ها" طبقه کارگر آمریکا را نابود کرده تا در آسیا یک طبقه متوسط بیافرینند.^۵ اشاره این دیدگاه به امپراتوری به اصطلاح در حال زوال است که در آن طبقه کارگر، یعنی آمریکایی‌های سفید، که قبلاً از هژمونی بلامنازع ایالات متحده در اقتصاد جهانی بهره‌ور بودند در حال حاضر می‌بینند که کارشان توسط آسیایی‌ها از آن‌ها گرفته شده، در حالی که خود با سیلی از مهاجرین "غیرقانونی" لاتینی، و با موجی از پناهنده‌گان از کشورهای خاورمیانه که گویا به طور عمده "تروریست‌های اسلامی رادیکال" هستند روبرو می‌باشند. گناه این همه بر گردن سرمایه‌دارهای جان-جانی، سرمایه‌گذاران رشوه بگیر، و لیبرال‌های بی-وطن است. ترامپ، بنّ، بریت‌بارت، و راست افراطی به طور عمده بر زبان رمز تکیه کرده و پیام‌شان را به این شکل به هواداران سفید و متعصب‌تر خود می‌رسانند، هوادارانی که دائماً ترغیب می‌شوند که به مهاجرین، پناهنده‌ها، و به طور کلی بخش رنگین پوستان جامعه به دیده تهدید مرکب فرهنگی و اقتصادی بنگرند.^۶

استراتژی نژادی را می‌توان در اشارات استعاره‌ای و مکرر بنّ به کتاب *اردوی قدیسان* دید. این کتاب رمانی است به قلم ژان راسپای نویسنده فرانسوی؛ که بی هیچ تردیدی یکی از نژادپرستانه‌ترین اثر در نوع خود می‌باشد که تا کنون منتشر شده است. هنگامی که این کتاب در سال ۱۹۷۵ به انگلیسی برگردانده شد، مجله نقد کتاب *کرکاس* نوشت که "انتشار کتاب *اردوی قدیسان* به انگلیسی از سوی ناشران به عنوان یک رخداد عمده معرفی می‌شود، باید گفت که احتمالاً ادعای درستی است، زیرا که دقیقاً همان اهمیتی را دارد که انتشار کتاب *نبرد من* در زمان خود داشت." این رمان هجوم هشتصد هزار "موجود منفور"، یعنی پناهنده‌هایی را به تصویر می‌کشد که سوار بر کشتی‌های مخروبه به سواحل اروپا نزدیک شده و قصد دارند که فرانسه را به عنوان معبری برای ورود به اروپای سفید، یا به اصطلاح "اردوی قدیسان"، تسخیر کنند.

^۴ Steve Bannon, remarks via Skype at the Human Dignity Conference, the Vatican, summer 2014, transcribed in J. Feeder, "This Is How Steve Bannon Sees the World," BuzzFeed, November 15, 2016; Nina Burleigh, "The Bannon Canon: Books Favored by the Trump Adviser," Newsweek, March 23, 2017.

^۵ همان طور که در ترجمه مقاله "کاخ سفید در اشغال نئو-فاشیست‌ها" اشاره کرده‌ام، ترجیح من این است که واژه *globalist* را "بی‌وطن" ترجمه کنم. زیرا که فکر می‌کنم که مراد فاشیست‌ها از کاربرد این واژه دقیقاً همین است. (م.)

^۶ Wolff, "Ringside with Steve Bannon at Trump Tower."

هم زمان، فوج عظیمی از چینی‌ها روسیه را تهدید نموده، و یک کشتی تفریحی فرانسوی در مانیل ضبط شده است، و در نیویورک سفیدپوست‌ها پیرامون گتوهای سیاهان سنگربندی کرده‌اند. عنوان کتاب از انجیل یوحنا (فصل بیست، آیه نهم) گرفته شده است: "و آن‌ها را نظاره کردم آن گاه که از گستره زمین گذشتند و بر کرانه اردوی قدیسان، شهر محبوب، فرود آمدند، و آن‌ها را نیتی شوم بود. پس آن گاه خدا آتشی از آسمان فرو بارید، آتشی که به یک دم آن‌ها را در کام خویش فرو کشید." این رمان از همان اولین صفحه‌اش مملو از قتل، تجاوز، کشتار، بی‌رحمی، و افراطی‌ترین اشکال نژادپرستی بوده، انسان‌ها قطعه-قطعه شده، و اندام‌های انسانی (در الفاظی نژادپرستانه) در همه جا پراکنده است. در پشت جلد کتاب این گونه تبلیغ می‌شود که این کتاب "آخر-زمانی، بحث برانگیز، و پر فروش‌ترین رمان در باره پایان دنیای سفید پوستان است." هدف این کتاب آن است که پایه‌های عاطفی و ناآگاهانه (عبارتی که ای‌ولا به کار می‌برد) برای خشونت غیر قابل بیان را فراهم سازد، خشونت‌هایی که تنها بر علیه آسیایی‌ها اعمال نشده بلکه بر علیه تمامی نژاد غیر سفید اعمال می‌شود که مجموعاً به عنوان خطری نژادی دیده می‌شوند.^۷

راست افراطی به کتاب اردوی قدیسان به مثابه نوعی از نظام‌نامه نژادپرستی می‌نگرد. از نظر بن، کتاب به سیل پناهنده‌گان از خاورمیانه و آفریقا به اروپا اشاره دارد. همان گونه که وی در سال ۲۰۱۵ اعلام نمود: "تقریباً مداخله‌ای از نوع اردوی قدیسان به اروپای مرکزی و سپس غربی و شمالی بود." وی یک سال بعد از آن گفت که: "در اروپا همه چیز در باره مهاجرت است. این یک مسئله جهانی است - این گونه اردوی جهانی قدیسان."^۸ وی در مصاحبه‌ای با جف سشن - که اکنون دادستان کل کشور بوده و بن وی را به عنوان "یک روشنفکر، رهبر معنوی این جنبش ناسیونالیستی و پوپولیستی در کشور" معرفی می‌کند - پس از اشاره‌ای کنایه‌آمیز به کتاب اردوی قدیسان می‌پرسد: "به نظر تو آیا نخبه‌گان کشور غیرت آن را دارند، و آیا به اصول بنیادی غرب یهود-مسیحی به اندازه کافی معتقد هستند که تا بتوانند به پشته‌های آن در این جنگ [بر علیه مهاجرین، پناهنده‌ها و اسلام] پیروز شوند؟" سشن در پاسخ می‌گوید، "نگرانی من نیز دقیقاً در این مورد است."^۹ دیگران نیز در این مورد ابراز نظر نموده‌اند. استیو کینگ، نماینده جمهوری خواه از

⁷ Jean Raspail, *The Camp of the Saints* (New York: Scribner, 1973); Jonathan Ofir, "Steve Bannon's Judeo-Christian 'Camp of the Saints,'" Mondoweiss, March 11, 2017, <http://mondoweiss.org>; "Racist Book, *Camp of the Saints*, Gains in Popularity," Southern Poverty Law Center, March 21, 2001.

⁸ Ofir, "Steve Bannon's Judeo-Christian 'Camp of the Saints.'"

⁹ Paul Blumenthal, "No Matter What Happens to Bannon, Jeff Sessions Will Press His Anti-Immigrant Agenda," Huffington Post, April 13, 2017.

آیووا^{۱۰} در طی یک مصاحبه رادیویی در مارس ۲۰۱۷ به امکان وقوع یک جنگ نژادی در ایالات متحده امروز اشاره نموده و قویاً توصیه نموده است که همه کتاب/ردوی قدیسان را در متن شرایط روز بخوانند.^{۱۱}

ترامپسم به طور روزانه لبریز از نژادپرستی، زن-ستیزی، و ناسیونالیسم افراطی است. بن و بریتبارت جنبش راست افراطی را بی‌شرمانه متشکل از "هابت‌های طبقه کارگر" می‌خوانند - اصطلاحی که از سوی اینان برای اشاره به سفیدهای گویا "فراموش شده" لایه‌های پایینی طبقه متوسط و طبقه کارگر به کار گرفته می‌شود. این البته در پاسخ به اشاره منفی سناتور جان مک‌کین (سناتور جمهوری خواه از آریزونا)^{۱۲} به "هابت‌های" تی پارتی است.^{۱۳} بن، اما، این واژه را برای مدافعین متعصب ترامپ مورد استفاده قرار داد. البته، هنگامی که وی دست به کاربرد این واژه می‌زند از وجود "اردوگاه‌های هابت" که پیش‌تر به دست نئو-فاشیست‌ها در ایتالیا در مصداقی مشابه سازمان‌دهی شده بود به خوبی آگاه است. در حقیقت، راست افراطی در ایالات متحده آن گونه که از سوی بریتبارت معرفی می‌شود را می‌توان به عنوان ملغمه‌ای زهر-آلود از نئو-فاشیسم اروپایی، برتری طلبان نژاد سفید در ایالات متحده، و بنیادگرایان مسیحی تعریف نمود.

پدیده ترامپ بر تاریک‌ترین رخساره‌های تاریخ ایالات متحده شامل نسل‌کشی (بومی‌های آمریکا)، برده‌داری، قوانین جدایی نژادی، و امپریالیسم متکی است. بن (و حتا خود ترامپ) در میان تمامی رؤسای جمهور ایالات متحده شخص آندرو جکسن^{۱۴} را از همه به ترامپ نزدیک‌تر می‌داند - دلیل این نزدیکی در ظاهر امر این گونه وانمود می‌شود که گویا نام آندرو جکسن با به اصطلاح رشد دموکراسی و حمله به بانک ایالات متحده گره خورده است؛ اما در واقع امر به خاطر جاه و جلال برده‌دارانه وی، نقش شنیع او در جنگ‌های سرخ‌پوستان، و اقدام حکومت وی در راندن بومی‌ها با زور سرنیزه از سرزمین‌شان در نواحی شرق رودخانه می‌سی‌سی‌پی است. ترامپ در مصاحبه‌ای در آوریل ۲۰۱۷ گفته است که اگر جکسن زنده می‌بود (وی شانزده سال پیش از آن که ارتش جنوب فورت سامتر را زیر آتش بگیرد درگذشت) و اگر به فرض به ریاست جمهوری هم می‌رسید، وی قطعاً از وقوع جنگ داخلی پیش‌گیری می‌کرد - حرفی کاملاً احمقانه که

¹⁰ Iowa

¹¹ Osita Nwanevu, "GOP Congressman Steve King Is Now Endorsing Explicitly Racist Books, Because He's Steve King," Slate, March 14, 2017. On Bannon's wider, active promotion of barbaric-neofascist sensibilities via film see Adam Wren, "What I Learned Binge-Watching Steve Bannon's Documentaries," Politico, December 2, 2016.

¹² Arizona

¹³ "Steve Bannon Speaks to Breitbart: The Forgotten Men and Women Who Are the Backbone of this Country Have Risen Up," Breitbart, November 9, 2016;

"Steve Bannon: 'Hobbits and Deplorables Had a Great Ruin in 2016,' But It's Only 'Top of the First Inning,'" Breitbart, December 30, 2016;

"McCain Refers to 'Tea Party Hobbits, Blasts Bachmann-Backed Idea," CNN, July 27, 2011.

¹⁴ Andrew Jackson

صرفاً به خاطر دُم تکان دادن برای راست افراطی و برتری طلبان نژاد سفید ادا شده که جنوب برده‌دار و کنفدراسیون ایده‌آل آن‌هاست.^{۱۵}

نگرش و بلند پروازی‌های ترامپ آن گونه که در کتاب خود وی که با عنوان *زمان سخت‌گیری: عظمت آمریکا را به آن برگردانیم*^{۱۶} نشان داده شده از نظر ایدئولوژیک با راست افراطی هم‌خوانی دارد. ترامپ در دوران مبارزات انتخاباتی گفته بود که "مهم‌ترین چیز برای ما این است که ما متحد شویم، چون که دیگران برای ما اهمیتی ندارند."^{۱۷} با این همه، اما، صاحب برج ترامپ در منهاتن^{۱۸} در وهله نخست و بیش از هر چه نماینده سرمایه انحصاری-مالی است. در حقیقت، دروغ و بی پایه-و-اساس بودن حمله‌های توخالی ترامپ به "سرمایه‌داری خویشاوندی" و به اصطلاح فراخوان وی به "خشکاندن باتلاق" با آوردن میلیاردرها و لابی‌چی‌ها به درون حکومت کاملاً به اثبات رسیده است. سرمایه‌داری خویشاوندی و پارتی بازی که با وارد کردن تمامی اعضای خانواده خود وی به درون حکومت شروع شده و با اعطاء حق دسترسی ویژه به رئیس جمهور به خر-پول‌دارهای گردن کلفت عضو کلپ گلف ترامپ ادامه یافته، سر تا پای حکومت این آدم را فرا گرفته است.^{۱۹}

سمت‌گیری نئو-فاشیستی کاخ سفید ترامپ را در سیمای آن‌هایی می‌توان دید که برای ایفا نقش‌های کلیدی و استراتژیک انتخاب شده‌اند. از جمله این افراد می‌توان از کرتیس ایس، یکی از اعضای تیم اولیه ترامپ برای دوره گذار نام برد که به عنوان معاون ویژه وزیر کار گمارده شده است. ایس که یکی از نویسندگان بریت‌بارت است، در ماه مه ۲۰۱۶ مقاله‌ای تحت عنوان "پاک‌سازی قومی در ایالات متحده به دست چپ رادیکال" برای سایت اخبار روزانه نوشت. در این مقاله که از سوی بن‌مورد استقبال ویژه قرار گرفت و در بریت‌بارت مجدداً درج گردید، وی مدعی است که برای چپ بی‌وطن "مرگ کارگران سفید یک آرزوی دیرینه است ... مرگ کارگران سفیدپوست آمریکایی از سوی چپ رادیکال طراحی شده و توسط

¹⁵ Baker, "As Trump Drifts Away from Populism, His Supporters Grow Watchful"; Jamelle Bouie, "[Trump Sees Himself in Andrew Jackson](#)," Slate, March 15, 2017; Jonathan Capehart, "[Trump's Woefully Ignorant Beliefs About the Civil War and Andrew Jackson](#)," Washington Post Partisan blog, May 1, 2017.

¹⁶ Time to Get Tough: Make America Great Again

¹⁷ Clip from Donald Trump speech on CBS Weekend News, May 7, 2016. Frank calls the Trump movement "the greatest fake-populist rising the country has ever seen." Frank, *Listen, Liberal*, 261.

¹⁸ Trump Tower in Manhattan

¹⁹ Donald J. Trump, *Time to Get Tough: Make America Great Again* (Washington, D.C.: Regnery, 2011), 188; Sarah Jaffe, "So Much for 'Draining the Swamp': Wall Street's Power Soars Under Trump," Truthout, April 21, 2017. On Trump's personality, views, and ambitions see Jane Mayer, "[Donald Trump's Ghost Writer Tells All](#)," New Yorker, July 25, 2016.

جلادانی در عالی‌ترین سطوح سیاسی، علمی و بازرگانی کشور به اجرا گذاشته شد.^{۲۰} این گونه دیدگاه‌های ناسیونالیستی و نژادپرستانه که چپ و جامعه غیر-سفید را هدف می‌گیرد از سوی ترامپ در طول دوران مبارزات انتخاباتی و سپس با کردارش بعد از ورود به کاخ سفید قویاً تشویق شده است.

²⁰ Curtis Ellis, "The Radical Left's Ethnic Cleansing of America," WorldNetDaily, May 20, 2016, <http://wnd.com>; "Curtis Ellis Discusses 'The Radical Left's Ethnic Cleansing of America,'" Breitbart, May 24, 2016.

اقتصاد ترامپی و بحران اقتصاد سیاسی ایالات متحده

به گفته کُرنل وست "دوران نولیبرال در ایالات متحده با ضربهء نئو-فاشیستی خاتمه یافت."^۱ پس از خاتمه یافتن ربع قرن از رونق اقتصادی که از اواخر دههء چهل آغاز شده و تا اوایل دههء هفتاد ادامه داشت، و پس از آن که رکود ژرفندهء اقتصاد سرمایه‌داری بار دیگر پیشاپیش صحنه قرار گرفت، نولیبرالیسم نسخه-ای بود که طبقهء حاکم برای به اصطلاح درمان این بیماری لاعلاج پیچید. ابتدا در دورهء حکومت ریگان سعی گردید که تا با توسل به هزینه‌های هنگفت نظامی و کاستن از مالیات‌ها، نیروی محرکی که اقتصاد ایالات متحده به شدت نیازمند آن بود فراهم گردد. اما به زودی روشن شد که دور طولانی مدت در کاهش نرخ بهره می‌تواند به طور بنیادی‌تری به اقتصاد فلج کمک کند (به اصطلاح پدیدهء گرین‌سپن)، امری که دوره‌ای از گسترش وسیع بدهی-اعتبار را تغذیه نموده و پال سوئیزی آن را "مالی شدن روند انباشت سرمایه"^۲ نام نهاده بود. حاصل این پروسه یک اقتصاد پوشالی بود که تا ریاست جمهوری کلینتن و بوش ادامه یافته، و آن گاه به دنبال ترکیدن حباب مسکن و از راه رسیدن بحران ۲۰۰۷-۰۹ به یک باره فرو پاشید. به منظور نجات نهادهای ورشکستهء مالی، بیش از یک تریلیون دلار به جیب این شرکت‌ها و شرکت‌های غیر-مالی که تا خِرخره در قرض فرو رفته بودند ریخته شد. ولی، دورهء به اصطلاح بهبود اقتصادی که در پی آمد، دوران رشد بسیار کند یا رکود درازمدت بوده است - به عبارتی دوره‌ای از "بحران بی‌انتها"^۳.

نولیبرالیسم به هر جا که پا گذاشت جز ریاضت‌کشی برای توده‌های مردم، سوداگری مالی، جهانی کردن اقتصاد، نابرابری عمیق در سطح درآمدها چیز دیگری به همراه نداشته، که به گفتهء مایکل ییتز "نابرابری اجتماعی بزرگی" را خلق نموده است.^۴ در کشورهای پیش‌رفتهء اقتصادی، "سهم نیروی کار از کل محصول ناخالص داخلی بین سال‌های ۱۹۸۰-۲۰۰۷ به طور میانگین به میزان ۹ درصد کاهش داشته ... در ایالات متحده، بین سال‌های ۱۹۷۵-۲۰۱۲ درآمد یک درصد بالای جامعه از افزایشی معادل ۴۷ درصد برخوردار بوده است."^۵ نابرابری در ثروت با سرعت سریع‌تری رشد نموده است. در سال ۱۹۶۳ میانگین

^۱ Cornel West, "Goodbye, American Neoliberalism," *Guardian*, November 7, 2016.

^۲ Paul M. Sweezy, "More (or Less) on Globalization," *Monthly Review* 49, no. 4 (September 1997): 3.

^۳ John Bellamy Foster and Robert W. McChesney, *The Endless Crisis* (New York: Monthly Review Press, 2012).

^۴ Michael D. Yates, *The Great Inequality* (London: Routledge, 2016).

^۵ Michael Jacobs and Mariana Mazzucato, "Breaking with Capitalist Orthodoxy," *Dissent*, Spring 2017: 36-37.

ثروت خانواده‌های یک درصد بالای جامعه شش برابر ثروت میانگین در سطح کل جامعه بوده است؛ در حالی که این رقم در سال ۲۰۱۳ به دوازده برابر رسیده است.^۶

این همه با فرسایش هژمونی ایالات متحده در اقتصاد جهانی؛ رشد یک امپریالیسم نو بر پایه سودجویی از نیروی کار در سطح جهانی (یعنی سوء استفاده از تفاوت نرخ دست‌مزدها در شمال و جنوب)؛ تغییر نقش تولید و سرمایه‌گذاری در متن انقلاب دیجیتال؛ و تهاجم نولیبرال به نیروی کار همراه بوده است. مجموعه این عوامل به طور جدی موضع نیروی کار جامعه را در ایالات متحده تضعیف نموده، در حالی که هم زمان به استثمار کارگران در جنوب شدت بخشیده است. آن چه که زمانی با سر-و-صدای بسیار به عنوان یک "قرارداد اجتماعی" میان سرمایه و کار در عصر شکوفایی هژمونی و رونق ایالات متحده در بوق و کرنا زده می‌شد اکنون به طور کامل از هم فرو پاشیده است. هم زمان "آریستوکراسی کارگری" (اقلیتی از کارگران صاحب امتیاز عضو اتحادیه در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری که به طور نامستقیم از هژمونی امپریالیستی بی‌رقیب ایالات متحده و غارت جهان سوم بهره می‌برد) نیز به دنبال این قضیه از میان رفت.^۷ در حال حاضر، سرمایه انحصاری-مالی تولید را بدون هیچ مانعی از شمال به جنوب انتقال داده که دوران تازه‌ای از امپریالیسم را رقم می‌زند که کارگران را در هر کجای جهان که باشد به سیه‌روزی می‌کشاند.^۸

مبارزه انتخاباتی برنی سندرز که در چارچوب یک برنامه سوسیال دموکراتیک بود گواهی بر پتانسیل موجود برای فراز آمدن یک جنبش مردمی چپ در این چارچوب است - امری که طبقه حاکم را به شدت به هراس می‌افکند. اما، مبارزه انتخاباتی فوق‌العاده سندرز که به خاطر نوع رویکرد به مسایل اجتماعی بخش بسیار وسیعی از طبقه کارگر را به همراه داشته و به این دلیل بی‌تردید می‌توانست در مصاف با ترامپ به پیروزی برسد، توسط دیوان‌سالاران حزبی در حزب دموکراتیک با ایجاد موانع متعدد متوقف گردید. به این ترتیب جاده برای پیروزی ترامپ صاف شده بود. در چنین شرایطی تردیدی بر سر منبع واقعی پیروزی ترامپ نیست. واقعیت این است که هفتاد-و-هفت درصد از آن‌هایی که گفته‌اند وضعیت مالی‌شان در عرض چهار سال گذشته بدتر شده است به ترامپ رأی داده‌اند.^۹

^۶ "Nine Charts About Wealth Inequality in America," Urban Institute, <http://apps.urban.org>.

^۷ این ایده که بخش کوچکی از ارزش اضافی که توسط نیروی هژمونیک از جهان سوم به غارت برده می‌شود به "اقلیت کوچکی از کارگران صاحب امتیاز و حفاظت شده" می‌رسد اول بار توسط انگلس در مقدمه‌اش به چاپ انگلیسی کتاب‌اش در سال ۱۸۹۲ مطرح گردید، و بعداً لنین نیز آن را به کار برد. نگاه شود به:

Frederick Engels, *The Condition of the Working Class in England* (Oxford: Oxford University Press, 1993), 323-24; V. I. Lenin, *Imperialism* (New York: International Publishers, 1969).

^۸ Ghosh, "Globalization and the End of the Labor Aristocracy."

^۹ "Exit Polls, Election 2016," CNN, November 23, 2016.

هیچ کس به اندازه بن به این دینامیسم اقتصادی آگاهی نداشت. وی که مغز متفکر در کمپین ترامپ بود، پیش از آن که به هالیوود برای ساختن فیلم‌های ماوراء راست برود در وال ستریت به عنوان یک بانک‌دار کار می‌کرد و سرانجام نیز بریت‌بارت را از آن خود ساخت. وی با ریالیسمی که محافل نولیبرال کاملاً از آن تهی هستند گفته است که: "به نظر من در این مورد تردیدی نیست که جهان در وضعیت بحرانی قرار گرفته که از آن مفری نیست." وی در حمله به لیبرال‌ها گفته است که چپ‌های بی‌وطن "طبقه کارگر آمریکا را نابود کرده‌اند ... در حال حاضر مسئله بر سر این است که آمریکایی‌ها دائماً نگران آن هستند که مبادا دهن-شان گاییده شود."^{۱۰}

ادعاهای ترامپ در سخنرانی افتتاحیه ریاست جمهوری‌اش (که متن آن توسط بن و استیو میلر، هم‌کار وی در بریت‌بارت، و اکنون مشاور ویژه رییس جمهور، نوشته شده بود) از جمله "خون‌ریزی" در اقتصاد ایالات متحده، و یا این که ایالات متحده می‌بایستی که نفت کشور عراق را به عنوان مزدش برای سرنگون صدام حسین تصاحب می‌کرد، و یا به اصطلاح "اغراق صادقانه‌اش" در مورد آمار کارگری^{۱۱}، جملگی در چارچوب استراتژی بن بوده است.^{۱۲} در همین راستاست که وی هم چنین به بازرگانی ناعادلانه حمله نموده، بر حفاظت از تأمین اجتماعی تأکید کرده، و نیز ادعا نمود که از طریق ایجاد رقابت در قیمت‌ها از هزینه داروهای پزشکی کاسته و چندین تریلیون دلار در امور زیربنایی سرمایه‌گذاری خواهد نمود. این همه به خاطر جذب حمایت مزدبگیران بود که دموکرات‌ها به طور کلی فراموش‌شان کرده بودند.

به علاوه، حمله‌های کینه‌توزانه بر علیه مهاجرین غیرقانونی و پناهنده‌ها، بنای دیوار در مرز ایالات متحده و مکزیک، و موضع به اصطلاح محکم ترامپ در مورد برقراری نظم و قانون تماماً جزیی از تلاش برای تحکیم حمایت مردم از ترامپ بوده است.^{۱۳}

ترامپ با کنار نهادن پیمان همکاری ماوراء-آرام که از دوران اوباما به جا مانده بود، جنگ بازرگانی و ارزی با چین را در چشم‌انداز قرار داد. وی پیتروناوارو را، که در کتاب‌اش چین را متهم به راه اندازی یک "امپریالیسم نو" در سراسر جهان و تقلب ارزی نموده، به عنوان مدیر شورای بازرگانی کاخ سفید برگزید.

¹⁰ Peters, "Bannon's Views Can Be Traced to a Book that Warns, 'Winter Is Coming'"; Wolff, "Ringside with Steve Bannon at Trump Tower."

¹¹ وی مدعی شد که نرخ بی‌کاری در سال ۲۰۱۶ "به میزان ۳۵ درصد" یا بیش‌تر بوده است.

¹² President Donald Trump, "Inaugural Address," January 21, 2017, <http://whitehouse.gov>; Trump, *Time to Get Tough*, 9-27; "Ahead of Trump's First Job Report, a Look at His Remarks on the Numbers," NPR, January 29, 2017. The term "truthful hyperbole" was introduced by Trump's ghostwriter in his book *The Art of the Deal*. See Mayer, "Donald Trump's Ghost Writer Tells All."

¹³ "Donald Trump: Black Lives Matter Calls for Killing Police," CBS News, July 19, 2016.

ناوارو معتقد است که ایالات متحده باید به "هم-وابستگی اقتصادی انگلی دو-طرفه" با چین خاتمه داده و از طریق اقتصادی (و نظامی) به مقابله با چین دست زند.^{۱۴}

ترامپ وعده داده است که نرخ رشد اقتصادی را بیش از دو برابر افزایش خواهد داد. اما، سیاست اقتصادی وی به طور عمده بخش عرضه را در نظر داشته که از طریق مهارزدایی همه‌جانبه و مالیات-کاهی عمده برای ثروت‌مندان و کمپانی‌های بزرگ، برای سرمایه‌مالی-انحصاری ثروتی باد-آورده را به ارمغان خواهد داشت. او مرتباً تکرار نموده است که هزینه‌های زیربنا سازی را به شدت افزایش خواهد داد، امری که در صورت تحقق بخش‌های معاملات ملکی و سازه اقتصاد را به شدت تقویت خواهد نمود. از آن گذشته، به این دلیل که طرح ترامپ به جای آن که بر اساس افزایش بودجه مصرفی قرار داشته باشد، بر پایه حذف مالیاتی برای شرکت‌ها استوار بوده، و قرار است که در طول ده سال پیاده شود، به این خاطر برای تحریک اقتصاد در تمامیت‌اش فایده‌چندانی نخواهد داشت. در حقیقت، طرح ترامپ قادر به پایان دادن به رکود اقتصادی نخواهد بود. محتمل‌ترین برآیند این سیاست تداوم رشد کند اقتصادی بوده که احتمالاً با رشد بادکنکی بخش مالی همراه خواهد بود.^{۱۵} آن چه که در آن هیچ گونه تردیدی نمی‌توان داشت تداوم سیکل اقتصادی است. در حال حاضر اقتصاد نزدیک به نقطه اوج بوده و رکود در چشم‌انداز قرار دارد.

هر گونه چشم‌انداز دست‌آوردهای واقعی اقتصادی برای توده‌های مردم به دست‌انداز تضادهای سه‌گانه رکود اقتصادی، بحران مالی، و فروریزی هژمونی ایالات متحده خواهد افتاد که ویژه‌گی عصر سرمایه‌مالی-انحصاری است. سیاست اقتصادی ترامپ به جای آن که باعث بهبودی این شرایط شود، به احتمال قوی موجب وخیم‌تر شدن آن‌ها خواهد گردید. مفهوم عملی این همه این است که رژیم ترامپ به عنوان تنها گزینه اقتصادی ممکن به سمت افزایش باز هم فراتر هزینه‌های نظامی، و ماجراجویی‌های امپریالیستی رو آورده، که با سرکوب کارگران در داخل، به ویژه فقیرترین لایه‌های نیروی کار همراه خواهد - که مطمئن-ترین راه مفروض برای "بازگرداندن عظمت آمریکا" خواهد بود.

¹⁴ Trump, *Time to Get Tough*, 29-48;

Peter Navarro, *The Coming China Wars* (New York: Free Press, 2008), 203-05;

Jacob Heilbrun, "The Most Dangerous Man in Trump World?" *Politico*, February 12, 2017.

¹⁵ See James K. Galbraith, "Can Trump Deliver on Growth?" *Dissent*, Spring 2017: 43-50; Foster, "Neofascism in the White House," 19-25.

در این چنین شرایطی بزرگ‌ترین خطر این است که افزایش در سرکوب‌های داخلی^{۱۶} با افزایش در سرکوب خارجی و جنگ بدون حد-و-مرز همراه شود، که به عنوان راهی برای پیش‌برد اقتصاد دیده می‌شود.^{۱۷} هم اکنون برخی از محدودیت‌ها در به کارگیری گلوبال زور از میان برداشته شده است. افزایش تازه‌ای در بربریت در سطح ملی و بین‌المللی در جریان است: این بار اما مسلح به ابزاری که قادر به تخریب جهان به مثابه زیست‌گاه بشریت است. در واقع، نابودی‌گرایی که در این شرایط یک خطر واقعی است به وضوح در ردّ تمامی تلاش‌ها برای محدود کردن تغییرات اقلیمی، که ترامپ آن را "حقه‌بازی" می‌نامد، آشکار است. واقعیت این است که ادامه رژییم سرمایه‌داری بر روال معمول‌اش نهایتاً فروپاشی تمدن بشری (و حتا نابودی تمامی بشریت) را در کیسه دارد.

¹⁶ بنّ موافق سرکوب‌های سیاسی و ضد-کمونیستی است که توسط سناتور جوزف مک‌کارتی در دهه پنجاه به راه افتاده بود.

¹⁷ "Steve Bannon in 2013: Joseph McCarthy Was Right in Crusade against Communist Infiltration," CNN, March 6, 2017.

مقاومت در "جامعه‌پسا-حقیقت"

برتولت برشت در کتاب‌اش با عنوان "پنج مشکل در بیان حقیقت" می‌نویسد:

"امروزه، هر کسی که بخواهد با دروغ و جهالت مبارزه کرده و حقیقت را بنویسد باید دست‌کم با پنج مشکل دست‌و-پنجه نرم کند. نویسنده باید شجاعت پرداختن به حقیقت را در حالی که حقیقت در همه جا ذبح می‌شود داشته باشد؛ در هنگامه‌ای که حقیقت دائماً و عمداً از نظرها مخفی نگاه داشته می‌شود، باید ذکاوت لازم برای کشف آن را دارا باشد؛ مهارت لازم برای استفاده از آن به مثابه یک سلاح لازمه دیگر نویسنده بوده؛ باید درایت یافتن آن افرادی را داشته باشد که حقیقت در دست‌شان موءثر افتد؛ و سرانجام باید از زبردستی لازم برای ترویج حقیقت در میان این گونه افراد برخوردار باشد. این‌ها مشکلات بزرگی است که نویسنده‌گانی که تحت فاشیسم زنده‌گی می‌کنند با آن روبرویند، اما، عین همین مشکلات برای آن‌هایی هم که تبعید شده و یا جان به در برده‌اند نیز وجود دارد؛ حتا برای آن‌هایی هم که در جوامعی زنده‌گی می‌کنند که آزادی‌های مدنی غالب است."¹

این که رشد سریع نئو-فاشیسم در ایالات متحده و در اروپا با اعلام صفت "پسا-حقیقت" به عنوان "کلمه سال" در ۲۰۱۶ توسط لغت‌نامه آکسفورد هم‌زمان شده به هیچ وجه برای فردی مانند برشت تعجب برانگیز نخواهد بود. مهم این که کلمه دیگر در سیاهه کوتاه کلمات سال "آلترناتیو راست"² بوده است. لغت‌نامه آکسفورد واژه "پسا-حقیقت" را به "شرایطی که در آن حقایق عینی در شکل دادن به افکار عمومی از تأثیر بسیار کمتری در مقایسه با رجوع به احساسات و باورهای شخصی برخوردار است" تعریف می‌کند.³

نقض آشکار حقیقت، و آن چه که جورج لوکاج آن را "نابودی خرد" نامیده، همواره با فاشیسم عجین بوده است، و در آماده ساختن زمینه برای عروج آن کمک نموده است.⁴ درک واقعیت اجتماعی امروز جدا از یک تحلیل طبقاتی امکان‌ناپذیر است؛ و در عین حال دست‌یازیدن به مقاومتی موءثر در برابر این واقعیت بدون سازمان‌دهی طبقاتی ممکن نیست. یکی از رخساره‌های معرفه‌ایدئولوژی لیبرال-دموکراتیک معاصر، که

¹ Brecht, *Galileo*, 133.

² همان گونه که پیش‌تر اشاره نموده‌ام، من در همه جا این واژه را به "راست افراطی" برگردانده‌ام، صرفاً به این دلیل که این به اصطلاح "آلترناتیو" در کلیت‌اش و به طور غالب چیزی جز راست افراطی با گرایش‌های عمیقاً فاشیستی نیست. در این جا، اما، این واژه را به این خاطر که باعث سردرگمی نشود به مفهومی که در متن اصلی آمده برگردانده‌ام. (م)

³ "The Word of the Year 2016 Is..." Oxford Dictionaries, November 8, 2016, <http://en.oxforddictionaries.com>.

⁴ Georg Lukács, *The Destruction of Reason* (London: Merlin, 1980).

شرایط را برای جامعهء پسا-حقیقت امروز زمینه‌چینی نموده است، همانا "عقب نشینی از طبقه" بوده، و به ویژه فراگرد از ایدهء طبقهء کارگر - که در ارتباط با ترامپ بار دیگر به رسانه‌های جریان مسلط بازگشته است.^۵ این گونه است که خطرِ دائماً فزایندهء نئو-فاشیسم در زمان ما در پشت واژهء مبهم پوپولیسم مخفی می‌گردد.

مقاومت در برابر این جریان‌ها، همان گونه که برشت گفته است، تنها زمانی میسر است که شجاعت، ذکاوت، مهارت، درایت، و زبردستی لازم در کشف حقیقت را در مورد این پدیدهء سیاسی دیوآسا داشته باشیم. حقیقت در مورد این پدیده را باید در ارتباط تاریخی، ساختاری، و دیالکتیکی‌اش درک نموده و می‌باید که بر این واقعیت تأکید نمود که نئو-فاشیسم امروز محصول گریز ناپذیر بحران سرمایهء مالی-انحصاری است. از این رو، تنها راه مؤثر مقاومت این است که در برابر تمامی دستگاه مقاومت نمود. جنبش به سوی سوسیالیسم سنگر نهایی و تنها دفاع طبقاتی-انسانی-زیست‌محیطی واقعی بر علیه "جریان نئو-فاشیستی" عصر ماست.

⁵ Ellen Meiksins Wood, *The Retreat from Class* (London: Verso, 1999).